

کتابخانه  
میراثورای  
کتابخانه


۱۷۸۱



۱۷۸۱۴  
۲۰۸۹۷۹



۱  
۱  
۸  
۸  
۳  
۹  
۶  
۸  
۷  
۶  
۱۰  
۱۱  
۸۱  
۸۱  
۳۱  
۹۱  
۶۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۸  
۱۸  
۸۸  
۸۸  
۳۸

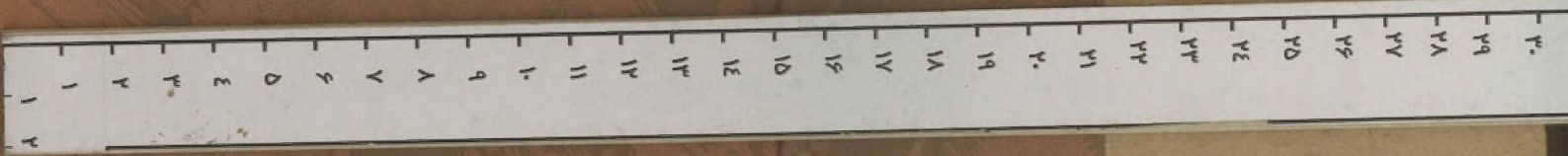
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	مجموعه	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه ۱۷۸۱۴		۲۰۸۹۷۹

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۷۸۱۴

۱۷۸۱۴  
۲۰۸۹۷۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجموعه
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۸۱۴
شماره ثبت کتاب	۲۰۸۹۷۹



خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۷۸۱۴



فصل در بیان حقیقت دل که مضافه قلب منویری است آشیانه قلب حقیقی است و از راه احوال آن  
 فوق العرش است **ب** چه عرش حلقه در دولت ساری دل عرش است پرده  
 حرم کبریای دل **ا** اول خلقت او عین است **ب** زین شتر عشق برک روح نزد  
 یک قطره خون چکید نامش دل شد ای عزیز **ا** صورت نبی آدم برش  
 کونست **ب** دل در میان آن بر مثل عرش و روح را محل است و آفتاب است چنانکه  
 میان عرش حجاب است میان تن و دل که عرش روح است حجاب است چون  
 طایع و نفس و هوا شیطان و عوارضات و اخلاق ذمیمه تا ازین حجاب نکذری  
 بدل نرسی **ا** تا از دل نکذری بروح نرسی و حق سبحانه و تعالی را در ملک خود خوانده  
 توبه قلوب جهانی دارم یکی به این تن که مرکب است دنیا دارد **ا** و آن جان  
 که مجرب است عقیق دارد **ا** این قطره خون که در میان دل جانت **ب** سبط  
 طریقت است که مولی دارد **ا** قلب المؤمن حرم الله و حرم علی حرم الله آن بیج  
 فیه غیر الله که دل حرم ربانی است و حرام است که در حرم خدا آری غیر حق را  
 و با بر این خدای **ا** خطی است که دل بر مسلمان کن او قال **ب** به اسم قال



لرب العین ابریم خود از کفر معصوم است یعنی دل را مسکن کن که محل نظر حق است ان الله  
لا یمنظر الی صورکم ولا الی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و یناکم ای عزیز دل  
دل خیزد است بادش به نایخ مهر و انوار عید السدم مناجات کرد فقال یا رب  
ان لعل ملک خزائن فائین خزائنک فاعوجج الذیالی یا دالود ان لی خزائن  
اعظم من العرش و اوسع من الکمرسی و اطیب من الجنت و اظہر من الملکوت  
ارضیا للمعرفت و سماءا لایمان و شمسها الشوق و قمرها المحبت و نجومها الخواطر  
و ترابها الصمت و جوارها الیقین و سحابها العیون و مطرها الرحمت و لها  
اربعه اركان التوکل و التفکر و الانس و الذکر و لها اربعة ابواب العلم  
و الحکم و الصبر و الرضا الا و هی البیت فاسمها القلب و لقبها السر و جفتها  
الضمیر و عن جبرئیل محبوب و عن المیکائیل مستور و عن الشیطان محروس و هو  
ینظر الی و اما النظر الیه ای عزیز تراقی سجدت تا خواست تا جمال خود بیند  
دل را بیا فرید و بنور خود منور گردانید برابر که خواهیم جمال بیند نظر در آن  
دل کند جمال پیدا آید که مثل القلب کما المرئ اذا انظر ان الله تعالی فی کل  
یوم و یبدئ تشریفه و یتبین نظره فی قلوب المذنبین یعنی سید شرفت و ارقی تعالی

باز

بآینه دل کند و اما به چه صفت نظر کند بنظر عظمت بنظر هیبت بنظر جمال  
و بنظر رحمت اما عدلت نظر عظمت آنست که بگذارد دل بنده و کمان برود که بجای  
سرایت نخوریم آمد عدلت نظر هیبت آنست که دل بنده بسوزد و ذره  
ذره گردد کمان برود که تلف شدم از هیبت عدلت نظر جمال آنست که بنده متحیر  
و مستغرق گردد و دل موج زند و غیر کند و هر چه بیند از دل اثبات بیند عدلت  
نظر رحمت آنست که هر چه در آسمان و زمین باشد بیند و دل سوی آسمان باشد  
و هر چه در چشم طریق دیرا موج زند روان گردد و از دل او صورت نو پیدا آید  
و بنده فرق کند میان لغت و بلا و میان نزدیک و دور این قول شیخ اسلام  
و خواجه حسن بصری رضی الله عنهما است پس باید که عاشق همه وقت بهوش باشد و  
آنکه قلبه بر جمال ثابت دارد تا بدان نظر مشغول گردد و دل محب باید  
که عیشی باید بینی باشد زیرا که قبه تن کعبه است بنور قابله نه بود که ارداها  
زیارت میکردند در بغا بشیرت نمیکند از که کعبه ربوبیت رخت صجرا  
صورت دل بندد و دیگر شربت قبر و لطف در کار است هر دو طائفه نوع  
هل من مزید جویند مستانی حق در کعبه دل شرب و تعلیم به هم شربا طهورا



ست پند و طایفه دیگر است نفس در خرابات بی عقی یوسوس فی حد و کمال  
از شراب غفلت مدبوش باشند پس مقصود از کعبه کعبه است فلیعبد و بهذا البیت  
و نه مقصود از زیارت قربت عرش است که قلب المؤمن عرش الله تعالی تن  
بکعبه رسد طواف کند از شوق حق حتی نیاید باز کرد و اگر باز کرد هرگز راه نیاید  
جمعه دها بمجان پهلوی عرش اند و هر کس که دل پهلوی عرش نیست او محبت  
دل مغر حقیقت است تن پوست بین در کسوت جان تو صورت ماست بین  
هر چیز که آن نشان مستی دارد یا پر تو نورست یا دوست بین  
بلک بعضی عاشقان خواص دل پیش حق است چنانکه سر در کائنات علیه الصلوة السلام  
که صاحب قاب و همین اودانی است بارها کفایت ابیت عند ربی و عاشقان حق  
مقام قرب عند ملک مقتدر واقع است سیر زاهد هر بی یک روز  
طیر عاشق هر دم تا تحت شاه ای عزیز دانی که زاهد کیمت و عاشق کیمت  
زاهد است که حق تعالی دل او را ضعیف دیده بعبادتش مشغول کند و بار  
معرفت و عشق بر وی نهاده چون در عالم اجسام اند دل او را جذب طاعت  
گردانید بعبادت مشغول شد و چون دل او را نور معرفت و عشق تابانید از حق محبوب  
بهر

و محبوب زید بشت ز رسید در کوی سست مقیم شد زاهد کوشه مسجد کرد خواب  
ندید است نابالغ ضرورت پاری می کند احوال عشق معرفت از مدبر پس  
محبوب زیچ چراغ نصیب نیست اما عشق آنست که در روز است در دل  
او حق تعالی نظر کرد دل او را با قوت دید و با معرفت بر وی نهاد و نور عشق  
منور گردانید عشق ای زاهدان نرم نیست عشق کار پهلوان است ای پسر  
چون عاشق را در عالم اجسام آوردند دل او نور عشق منور بود محبوب بی دید  
و مبتلا محبوب شد در کار او مشغول شد ای عزیز چنانکه در سر دوشم است در دل  
نیز دوشم است حضرت علی کرم الله وجهه فرموده است ما من مؤمن الا وله اربعة  
یعنی عینان فی الاراس فی نظر بهما امور الطاعة و عینان فی القلب فی نظر  
بهما امور القلب و اول الله تعالی بعد فی فتح عینه فی القلب یعنی هیچ مؤمن  
نیست که او را چهار چشم نیست که چشمان بر بینا امور طاعت اند و چشمان قلب  
مشکشف مغیبات اند چون او تعالی که دل بنده بکشاید و چشم دل بکشاید بدان  
عالم ملکوت بیند چشم سه ملک بیند چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
مفرمایند اتقوا فرستة المؤمن فانه یمنظر بنور الله ای پسر همیشه از دیدار دل



سوسن کبری سینه بنور خدا ای عزیز نامیانی دل ز سر خردن و شهوت زدن که شمر  
العمری قلبه ای چشم که خضر خرد از آن آبیات و منزلت چشمه انباشته  
ابیت بی دل از ترک شهوت و کسب نیست از چاکه که کسب کنی خون دل را کم کند  
و پسید گرداند و بگذارد و در که اخلاق او نری اوست که کسب کنی عید کشف است  
هر که لمر و در آن سرخ یارندید طفل را بیت که او منظر فردا شد قال تعالی  
فرح کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرت اعمی هر که لمر و در بجای معرفت است فردا هم  
از معرفت حق محروم است شیخ عثمان می که خلیفه جید بغدادی بود در کتاب محبت آورده است  
که حق تعالی دلها را از فزاید پیش از جانها مفت هزار سال در روضه انس بداشت  
و ستر را بیا فزاید پیش از جانها بهشت هزار سال در روضه انس بداشت  
و هزار و سیصد و شصت نظم کرامت کرد و کلمه محبت می شنوایند و سیصد و شصت  
لطیفه انس بر دلها ظاهر کرد و سیصد و شصت بار کشف جمال و تجلی کرد  
جمعه در خود نگاه کردند از خود کرامی سوزند بند زهری و کبری و فخری در  
نهادن پدید آمد حق تعالی بدان نظم ایشان را امتحان کرد و ستر را  
در جان حبس کرد و جان را در دل حبس کرد و دل را در قالب قابض عالم حبس کرد

این

و انبیا را علیه السلام فرستاد و فرستادها برادر انگاه هر کسی از آن اهل آن مقام  
حق تعالی نماز فرمود تا من در نماز شد دل در صحبت پیوست جان بقربت رسید  
سوز بخت قرار گرفت حضرت رسالت پیوسته علیه السلام فرموده است که قلب المؤمن  
بیت الله یعنی دل مؤمن خانه خدا تعالی است که در آن کتاب روح الدرواح ساکنی است حضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد این الله فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی قلب المؤمن دود عین  
القفاط مطویرت فدخلی فی عبادی و الدخی جنتی ای فدخلی فی قلوب عبادی و جوارح  
منزله جمال استقامت همین طریق اند که از جوارح هیچ کاری نباید تا دل نخواهد و از  
دل هیچ کاری در دل نباید تا حق تعالی نخواهد چنانکه در قرآن مجید مذکور است قوله تعالی  
وما تشاءون الا ان یثوب الله و الله خلقکم و تمسکون تا بتوانی زیارت دلها  
کا فزون هزار کعبه باشد یکدل که دل بیت المعمور است سفش کبریاست در شرف  
دیوارش تنبیه زمینش تفرید بیت المقدس جان است کاروان وجد در وی  
متواتر است و اسم امتت بعد وسیع تر است از عرش زیرا که تا بعرض با حق پیوست  
و اگر بدرون سر عقل آن بسینی نبوغش عسل تغارش و روح ندیم سینه ملین  
گفتن ترک ادب است چنانکه در حدیقه الحقائق مطویرت ای عزیز هر چند رونده باطن



از مراد خالی میکنند خاطر خست زنجی میبندد و پیربال کشاید تا آنکه مراد بود در طرز جاندار  
مخرج همت قدس ندارد و دل به مدد هزار پر قدس است اگر یک پر کشد که کند در مشرق  
تا مغرب برسد و اگر خاطر اندک فعل تصرف کند چنانچه هر کسی علیه السلام روزی سی  
بنا طبر بر در کشیده بود و غامکه خاطر نوح علیه السلام در طوفان ازین خاطر آن غیر طلبند  
که مشتق از خاطر است بکلی معنی بودی از نتیجه ذکر در دل حکم وقت گشت است آن میگویم  
و خاطر است پوزن هزار دقیقه غیبی است چه در زمان دقائق جبرئیل علیه السلام است  
و چه در زمان دقائق میسائیل است و چه در زمان دقائق اسرافیل است و چه در زمان  
دقائق عزرائیل علیه السلام مجموع آن شش نوزد هزار دقیقه باشد و آن شش نوزد هزار  
دقیقه در ذرات شیخ حقیقی حضرت زین العابدین علیه السلام جمع بود قال النبی صلی الله علیه و آله  
ان عینی نیام و لاینام قلبی و قیل لاینام قلبه مراد اصل اینه و حق الله فی النعم یعنی  
دل رسول علیه السلام تخفیفی اگر چشمها خفتی باعث رانکه دل سبعین علیه السلام و می  
می شدی که در خواب بارها از نماز بیدار شدی نماز گذاردی یا عقیق رسید روی قلب  
چنانکه در کتاب الشفا مطبوع است چون روزه را بنی طرس می باید که عنان کار بدست  
خاطر دهد و هیچ کاری نباشد خاطر نکند اگر روزه صوفی شود خاطر خورده کرده

و اگر روزه موف شود خاطر عصب کرده و اگر روزه غازی شود خاطر شمشیر کرده و اگر روزه  
در بحر رود خاطر کشتی شود و اگر روزه با شکم کرده خاطر ندیم کرده و اگر روزه ولی شود  
خاطر اینم کرده و اگر روزه سبی کرده خاطر جبرئیل کرده و اگر روزه به معراج رود  
خاطر براق و روف روف کرده و روزه را بحق رسانند عشقت رسید ملک دل گرفت  
در دل شایسته از نوزد همت هم فخری گشت نهوا شده انوار ذاتی با صفاتی  
مقتدر شد سطح دل ارض وضعی محو گشته حکم ذرات شایسته  
نور قدس شد مصور در عیون شائقان اجرام عوالمی صنم کیم گشت پس صموان شد  
پس به بخت عشقان هو را بدیدند هر طرف یکشفتها سرها از لطف بیشتر شد  
باید که در قلب غریقی را جاندهی که کعبه الهیست خواجه جنبید بعد ادای که مقدر اثر  
بعیت و طریقت بود گفت لیس فی حبیبی سواد تعالی در حق تهر کسی علیه السلام  
خطاب که در فمغ فغلیک اخلق قلبک عز اهلک و کذاک عن کل سواد تعالی  
فانه بهر حال غایب الدارین چنانکه در تفسیر مولانا شرف الدین پانی پتی مطبوع است  
و بهیم خست روان بر مانع است خست کسی که حلقه تجرید را گسست  
و حدت و دعا کنکر کبریا گشت کوعانی که منظر او خورشید اکبر است



چنانکه سرورانیست عاقلان علی علیه السلام چون در نماز نشدند آواز جوشش دل تا  
یک میل شنیدند ابوبکر علی صفین نه ابو جهل و غیره الک و کان النبی صلی الله  
و سلم یعنی وقتی قلبه ازیر ابو جهل چنانکه دل امتان متابعان رسول علیه السلام  
و دل خوابه باینکه بر سطر رحمة الله علیه بوده که دل را بسبانی کرده و دهن  
تمام شد دل گشت تا موی روزی هیچ روان نشد پرتید خواب چه داری از گشت  
گفت هفت دینار خواب گفت بمن نه بخوابه دله خواب گفت کردن بگرد هفت بار  
طواف کنر هجرت قبول شد همچنان کرد که جوش نبشتند ستمگری حق بنام  
دل خویش بر دم بر دم بد لهران دل خویش جگر دم مراد کام دل خویش  
اینهمه نریمان جان غنیمت دل خویش ای عزیز دل را در پاسی نام دل است و در  
قلب نام است بدانند که آن دل را جان نیست روحانی که آن جان دل حیوانات  
نیت و لیکن جان دل که تجلی نور است در مقام صفای محبت و شوق جایی دیگر  
که آنرا نور بصیرت و ستم خوانند که در دل هر آدمی نیت جز اهل محبت  
ایمان تعظیم مسجد میکند در جغای اهل دل جد میکند مسجد کان اندرون  
اوین است مسجد ماه جمعه انوار خداست ای عزیز دل را مقامات بسیار است

از دیگر

نزدیک حجب حقیقه الحقیقه دست پنج داعیه خیر و پنج داعیه شر و نزدیک  
در احوال هفت مقام است چون نیکو بنگری از آن جمیع این مقامات است اما  
عبارات اگرچه مختلفه است چنانکه شریعت مبادل یا تعلیق دارد الشریعت اقوالی  
الطریقت افعالی سیوم یا پیکر نهایت بحقیقت تعلیق دارد الحقیقت لحوالی  
همچنان دل راست مقام است اول روی دل که در احوال خوانند آن معدن  
ایمان و علم است و معرفت و طلب حق و تفکر و انقیاد است چون ازین روش  
محرور ماند معدن کفر و ظلمت و تعدد و افعال ذمیه و تشویش نفس و سکون  
شیطان در صدر پیش نیت چنانکه در رسول صلی الله علیه و سلم المشرک مکرر کرد  
و در حق عولم یوسوس فی صدور الناس و دوم مقام تولد است که آن متوسط  
است و آن معدن مشهور است و محل رحمت است و توکل و شکر و تقوی  
و فراموشی و خشوع و تقوا و انابت و خشیت و خوف و رضا و بندگی صبر  
و قابل انوار ربانی قال الحق لی ما کذب الفواد ما رأی سیوم حبت القلب است  
و آن حبه درون دل خوئی است بسته طریق حبه که آتش شوق چوده دل را  
پاره پاره کردند و محبت مستقیم شود قد شغفها بها ای خرقه حجاب القلب



و آن معدن محبت و عشق و شفقت و رحمت و ظهور انوار تجلی و صفات الوهیت  
و مکارم صفات غیبی و علم من الدین و مبعده حکمت و کنه اسرار الهی است چنانکه در توحید  
باشد حب الی الی عزیز چون آتش شوق بدان حبه رسد و آن خون بسته را واکند  
عشق کمال گیرد عاشق بی قرار و مستحضر گردد زیرا که باریت عشق موافقت است و نهیت  
عشق تلف عاشق است که آنرا مدهوش و حیرت خوانند چنانچه خوابه بایز در بیجا  
از غایت سحر و حیرت نتوانستی که فرائض ادا کند از حق خواستی که مرا آنقدر بشویری  
ده که فرائض ادا کنم و از من بعت رسول صلی الله علیه و سلم باز نمانم که من از عشق  
مستول می شود خان مانم بر سر دل می شود بر زبان خوارم که کبریم از عشق عشق  
پیش ازین بمنزل می شود ای عزیز خصال کسی داند که متابعت امور مقرب کند  
نه متابعت امور موهو نفس او ملک الانعام بل موهو اسبیا دلگیر منظریت  
ربانی خانه دیوار تو دل جوانی اگر کار دل کند حاش الله اینها بشه اینها  
ملک کریم قال علی رضی الله عنه القلوب ثلثه قلب سیم و قلب منیب  
و قلب الشبهید اما قلب سیم الذي فيه سوائ معرفت الله تعالى و اما قلب المنیب  
فهو الذي اناب من كل شيء الى الله و قلب الشبهید هو الذي شهد الله و قدرته في كل شيء

کذا فی

کذا فی اسرار العارفین ای عزیز روح علوی و قابل نفس غلی ممتاز است یک نفس  
نفس و یک سیمه روح هر وقت که روح غالب شود دل را یاکند و این حال  
جمیده از و بر آید چنانکه دلهای انبیا و اولیا علیه السلام و چون غلبه نفس شود و سواس  
تحرر کند و با افعال ذمیمه جنبش کند مخالف آن آمدن همیدان عشق است شوی  
عشق <sup>فصل در بیان عشق</sup> آن شدت است که چون بر فروخت بر چه جز مملوک بود چه بیکدوخت که بر غیر  
نزد عشق مال جان تن سبب از درنه بر غلی تواندی که در کان با خنق جلد چهره ناک  
از لغت بغیر آیند که عشق که از نقصان نعمت پذیرد و از محبت و بلا سیر نماید ای عزیز  
عدمت عشق آنست که به بلا و محنت و ملامت ترا شرف گرداند و اگر از این هر سه  
ترا یکی نیست بلکه از عشق ترا شرف مکرر آید اند چنانکه محبتی را پسند  
صل ابنتی به بشی فقال لا فقال است بحبته لان المحبته معوبه  
وانت مرغوب بران حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فقر لغت کردی و فقر را  
فقر خویش دانستی قال الفقير فخری و فقر احتیاج است یعنی احتیاج لخالق و فقری  
هر چه بحسب الله مظهر است اقدام نمائی تا فریاد گردد و هر چه لایح الله مذکور است از ان  
احتر از کنی تا نقصان عشق مکرر عشق عبارت از قاف و قرب است که گفت اند









[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

استعداد بعضی در جهت جبرئیل بود مستور در اخفی قی که شد و بعضی ناموریتند و کجاست  
از ایشان که خداوند با او را در پی است کند تا خود را نشاند و نموند تا که بمانند و در خود تا خود را نشاند  
در پشت تان پشتمند و طریق بعضی ترک تجربه محال است **آل** شریک اهل طریقت  
بمعرفت ترک کاران هر چه که در پشت پای زدن **آل** شمع قهر هم فی جبهه نور خیمه معلوم  
و یکمینه تا ترک بحال نیست دل خارج از محال نیست و بعضی با بیابان طایفه دنیا پرور اند  
عاریت ایشان خدمت در اخفی است **آل** رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیعة ولا امر ولا مقام العیة  
معمول در **آل** بجهت دنیا از خدا غافل شدن **آل** فی قیامش نعت فرزند ثریا  
پیش از ارض بر یک بار ایشان را نخواهد داشت و انکار خواهد داشت **آل** شیخ اسد که سوال  
سازد از انصار است برین کار نفس که ازین کار بوی دارد و با سوال چکار انکار میکند که  
انکار شود مت بر انکار کند و ازین کار خود است و لکن بر سرانی کار است و خود نور بعضی در زور  
صدقت خود را منقلب سازد تا کجایشان را نشاند و لکن نه بر شوی که خافد شیخ باشند  
چنانچه سلفان عارفین با نیر سبطانی قدس سره چون بکلمات برسد و مشهور تر از اتفاق  
گشتند و در هر چه خلافتی که با بر امدان که به استقبال من مرجع شدند بجهت معتقد شدن  
ایشان و در راه بر صفای تانی از باران که خود از خلق بودی می باشد و در حق نشاند و انکه در یکم

آل

و شگفتان عذاب بودند و در وقت از ایشان که خداوند در روز قیامت صحبت معذرت  
و او را با شریف میسر کرده بود و در بزرگواران بخشیدم انگاه با او که بحث صحبت در میان نهاد  
**آل** حضرت علی علیه السلام که روز قیامت بنده نامیده شود و از انکه کس کرد از خود حتی بکند  
ای بنده فلان و انشدند از فلان محلی شریفی و فلان عارف را بی شناسایی او که بدی  
شناخته پس بدین شود که هر که ترا بوی بخشیدم **آل** است که شخصی خودی را بر او کند  
بعد از ان شب تن خود را در بهشت بختب دیدند و همان با صلا پریدند تو قتل بودی چگونه  
این در جایی گفت و در آن وقت که در راه را رسیدند و در جیب عجبی بگذشت و در جیب نظر هم  
کرده بود این بعد از بزرگوار است **آل** خیار که اگر نزدیک خدا شوی با آن به بسیار که گویا  
تو و خدا بود آن تر از این که که میان تو و بنده گمان او بود تعیین آنست که تمام  
خدا را در هر چه بود **آل** شمع کلامی میرد اگر سگست خواهی دنیا را  
و ایا کن با کرامات خواهی بر آخرت بگیرد و کوی که این هر دو محلی حجاب است **آل**  
مریخ شیخ حسن بصری و با نیست نام با کافیه و گویند که حق سبحان تعالی بامت حضرت موسی علیه السلام  
رو بفرموده است که آن خبر او تعالی که با بکفایل و جبرائیل علیه السلام هم ندید است یکی خدا کردی  
و اگر کم معنی چون یاد کنید و از من شمارا یاد کنم دویم ادعای استیجاب کنم و از من بطلبید

آل







روز شب پشت دیده از منتهای دانه و جز بدو زانو نشسته پیرایه کانی محنت چهره  
فرمودند شرم دارم که در شاهده ایی بنده و در ششم **مسل** و انوار پیرایه  
از که مستطیبت فرمودند آنکه بخدا راه دادند و بنا نمودند و شیخ فرمودند ای میرزا ای  
احمد و اموات کسید به جمل معنی سر خود را از ایشان پریشیده دارید و زانو را  
بجای خود که در محنت شما را دیده بغیر از جهالت بیاموزید و اهل معرفت را به سکوت  
یعنی پیش عارف سخی گفتن خجاست و قبر ایشان را در عزت و بخت از این که مذکور شد  
بعصرت رخا و بر بقره ایشان نوشته بود که خط آویخته بود و انوار جبهه ایی الشوق  
قتیل اند هر که کسی را از او یاد داشت سیرانی بگو لا اله الا الله و الله اعلم  
و بهر حال شیخ عظیم **مسل** که یکی مشایخ خراسان یک دنیا سخن نه می داده گفت به میهمان  
مصلحت فرمودند اگر به بی ترا بهتر و اگر نه بی ترا بهتر **مسل** مشایخ عظیم در  
سماجت خرمی عید سعد بودند و آن مشایخ یک از تعانیف خود را در آب انداختند  
و حضرت خرم عید سعد آمد پیش ایشان باز آورد و گفت که خود را به این مشال دار  
ایشان گفتند که که شیر که سگ در دهان مسند چند ان تبا می کنند که کسبت  
شیطان و می شیطان کن تبا می کنند که کسبت نفس آدمی کند پس خبردار باشند

نکته

نفس خود را در دهان عظیم در سر نشاندند **مسل** از این که در کتب کلام بعد از  
تجربه ترش بود و از معنی و کنایه پیش از تو به و گفته اند که در صفت از صفات  
اولیاست است اعتقاد بر خدا در هر چیز و بی نیاز بودن از هر چیز و رجوع کردن به  
در هر چیز و تشبیه ای عشقین صدقان است پس بداند که در محبت حیرت گفتند  
آنکه پیشگوئی زیادت نشود و در جفا نقصان پذیرد شخصی گفت مرا وصیت کنید  
فرمودند سبحان چون نفس من از من قبول نمیکند و بگری چون کند **مسل** و هر یک  
سلطان پوری که شخصی از ایشان وصیت خواست گفتند لازم که در پیش نهاد در بار تو  
گشتی و لازم یک سبب باشی تا بهر صورت ترا گردان نهند و آنحضرت شیخ شبلی  
چند بار بهمانی مکلف کردند بعد از حضرت شیخ شبلی را فرمودند که اگر باز پیش پورکی میزانی  
و جواز می یوت اکنونم گفتند یا بر بعضی چه کردم گفتند تکلیف کردی و مکلف جواب داد  
نه بود بهمانی را چنان بایست داشت که بآدمی بهمان کرانی نیاید و بهر حق شایسته  
که در مکلف بآدمی کرانی آید و در رفق شایسته **مسل** مشایخ عظیم گفتند که در حق  
و حق بنا سفت میکنند که می روم و می نزل و در حق من و بهر شمار آن شب  
حق به چون تعالی را در جواب میداد که بایشان گفت که ای پسر رفعت تو چنان پیش







در روزی که چنین نصیب گردید است و روزی از سیرت سقایی پسند که هیچ مردی  
 در جهان تر و پسرینه گفتندی بران این ظاهر است چنانچه در حق و چنانست  
 خلیفه فدا و دریم و گفت که ای بی ادب رویم گفتی من بی ادب باشم که شمر در زبان  
 محبت داشته ام منی که سر بر سر نمیزد چنانچه محبت داشته باشم از روی ادبی بسیار  
 شایع ابو جعفر گفت که اگر عقل مرد بودی بعورت چنانچه بودی که شمر از شایع سقایی  
 ناز خشتن گذرده بر پای است و هیچ اندک منی هم بدان و نه غار بادا و کردی میفرموده  
 که حق قانی سقایی بنان چنانچه با چنین سخن گفت و چنانچه در میان خلق و خلق  
 خیر شمری از پسرینه که چنانچه گفت فرموده که سقایی است که چنانچه کم شده است  
 میجویم او را و منی یام و یو قری میفرموده که یک روز کم شده بود گفت که ای بی ادب  
 و نه ندای شنیدم که چنانچه مادل بدان روده ایم تا با تانی تو باز میخوانی تا بغیر ما  
 بمانی یو قری سخن میگوید دیدی لغت بزد او را از آن منع کردند و رنج میزند و فرموده  
 که بار دیگر من زنی ترا میجویم که در دلم پشیمان بار سیرت شمر شده و آن جوان  
 خود را نگاه میدارست تا حال بجای برسد که طاعتش غایب شد چون رفته  
 او را دیدند که در میان خلق آن مرید خاکستر شده که امانت بود و منی سقایی

که در دنیا روزی از روی را برود آری است و دنیا و رختند پای و زرد را پسند  
 مردم ازین سوال کردند گفتند بزر رحمت بودی با که در کار خود مرده بود است  
 چنان که در کمال رسیده که سر در کار آن داد و تمی شمر از شمر شایع پسرینه  
 که ال کدام وقت خوشتر بود فرمود آن وقت که در دل بود سیرت پسرینه کمال قری  
 پسرینه پسرینه پسرینه پسرینه **فعل** خواب بود که در کار خود مرده بود است  
 صادم بود و آنروز که از دنیا برفت هم صادم بود و در آن روز پسرینه نشنید بد بخشی و چیت  
 گفت که اگر تر اید و دهنه و توفیق عمل ندهند و عمل دهند و اخلاص ندهند که عمل گیر  
 بیلا کثیر و دیار و محبت ترا با نیلکان دهند و قبولی تر اندهند گفت که هر که شایع روزی  
 یکبار خود این خورق مدیقان است بر که کسکی کشد شیطان کرد او کند ده که  
 گفته اند سه آفتاب سیر خورق است و گفته اند بره جدی که کتاب است که او آن  
 ندید و باطل پسرینه گفت که پسرینه سیر عظیم تر از چهل نیت و گفتند بزرگترین  
 کرامات آنست که توی بد خود را بخوشی نیک بدل کنی و گفت که عظم ترین کنایه است  
 روزی از شمری قی و گفتند خدا او را در روزی و شبی و شبی عطا ناست و بزرگترین  
 عطا آنست که ترا از خود الهام کند گفتند هیچ باری و بی نیت الا خدا او هیچ

کمالی که در کار خود مرده بود است  
 کمالی که در کار خود مرده بود است  
 کمالی که در کار خود مرده بود است



و لعل نیت الارسال خدا می فرستد و هیچ راهی نیت الاقتداء هیچ عمل نیست  
 الا حیرت گفتند هرگز دل نرفته نه نشاء تا نفیر غمزه گفتند حق تعالی خلاق را آفرید  
 و فرمود بجهنم را ز کوه سینه و اگر از میگویند بهمن نگردد و اگر این عید ازین جاست  
 خواهد گفتند تو فعل نیست کار چیزی بود یا نه بود در هر حال ساکن بشیر  
 و گفته بودیت رضا و اذن است به فعل او تعالی به **فعل** امام جلیل قریب است  
 که حضرت حق در بند و خدایان امام را تکلیف کردند که قرآن مملوق کو پس رسیده خلیفه  
 برده و سر اینجی بر سر سرفانی خلیفه بود گفت ای امام زنده در دانه بشیر که در قریب است  
 و شجاعت و دوی را هزار چویم زنده او را شایسته کن مکرر حاقبت را بی ایمان من پیش  
 چنین مبراه بود که بر تو بر تو اولی تر بشیر را گفت که کینه سخن را بسی حجت بر این بود  
 زیرا که زنده زنده که مملوق کوئی امام از این است که آید او قریب از این بند ایشان  
 گفت آید و دست امام بسته بودند پس او دست از غیب پیدا آمده بودان بهیست  
 چون این حکمت دیدند و نگارنده و بعد از آن رحمت بر رحمت حق بهیستند در رحمت  
 هیچ برت مشارکت میکردند و بر زبان میگفتند که هنوز هنوز پیش از این گفت  
 پیدا بر چه حال است گفتند و قریب با خطر است چه جانی سوال بر عا مدد کن که از غیری

سبب این آیه کی می آید میست که در برابر است ده خاک بر سر می ریزد و میگوید  
 و ای احمد جان و ایمان بروی زده است من دین میگویم نه هنوز هنوز تا نیت است  
 با نده است جانی احقر است نه جانی اول چون دانی که در ده رغان خانه عینان گرفتند  
 و چهل روز بگردید و چون آمدند مسکن شده **فعل** حاق نده عقیقه که او علی خراسانی  
 و همین سکونتش در شهر کوفه گویند که یک روز از فرزند خود را در کن گرفت و میبیسند  
 که در گفت ای پدر مرا دست میدی گفت بلی گفت خدا او تعالی را دوست داری  
 گفت بلی که در گفت بیک دل که دوست باید داشت سحر شده که در کجاست  
 دست بر سر زنده و کوهان بیدار خسته و بکی مشغول شده پس فرمودند بر کس نه خدا  
 شتر سده که بر چیز بر سر سده و نیز فرمودند که چنان حق تعالی بنده را دوست دارد اندوه  
 بسیار دشمن و چنان دشمن دارند دنیا بروی فراخ گردانند فرمودند هر که خود را قیستی  
 داند او را از تو اضع نصیب نیت گفتند عجب بود که در پشت کینه محترمانه از آن بود که  
 در دنیا بجهنم گفتند که در دنیا آمدن آسان است اما بیرون شدن از او و خدا حق است  
 کردن بسیار دشوار فرمودند چنان تر آگویند خدا را دوست داری خانوش پاشش از انکار  
 کنی که فرمودی و اگر کوئی داند پس فعل قریب فعل در سنگان بجای ادب حرمت نه مانده و اعلم

این که در این است نیت این که در این است











که این بزرگان بآن مضمون فرقی پیدا یافت می شد از آنکه محققان  
 تمام است عبارت معقوله از ذکر حصول صفت خوراک است و خواج  
 سید کاظم داشت خواطر گفته است که اگر از وقت صبح تا چاشت از خواطر  
 اعیان نگذاشت که به قول ابن ابی عمیر زبان نوت متغی از محض خیر معقول  
 و عزلی قوه متغی تمام از عمل خویش دارد که اگر همین حال نیم شب است بقدر  
 ناهست خواجرا هر که است که طریقه خلاصی از گرفتاری خواطر برده  
 به مقتضای طبیعت سبکی از سر به پیوسته تواند بود اول علی از حال خود که  
 و هم خود را دریم خود را وقت خود را میان دارد و نیازمند جمع حق کرد  
 که خلاصی را بدلی بعد طریقه ریاضت است و بعضی خواطر عادت که بگویند  
 جمعیت یابد و در طریق عبارت از ذکر لغتی اشبات بطریق که از پیر  
 کرده است فطرت نماید و گفتند طاق گوید به جفت و پیر  
 که در یک نفس سه مرتبه گوید یا سبح یا بعلت یحیی تا بهست کعبه  
 و شراط آن شرف است خواجرا علاء الدین فرمود است که بسیار گفتند  
 نیست هیچ گوید از سه و توقف و گفتگو گوید تا فائده مرتب کرد و چون از  
 باعد جمله بگذرد اثری ظاهر نشود و این سبب است که در زمان لغتی و جفا

بیشتر

بشیت متغیر کرد و در وقت اثری از آثار جذبات او نیست مطلقاً  
 و اگر عبارت از اشتغال ذکر زبان باشد یا قلبی مثل آن طریقه غفلت  
 این طریقه آن زمانی که به قطع و تعلل است و چون از کلفت اضع بر آید  
 داخل بالاشت شود مستحق حقیقت گردد و اطلاق ذکر فی نفس واقع شود  
 بر طاعت قرآن و جمیع اذکار و لیکن در اصطلاح صوفیه اطلاق ذکر بر کلمه  
 توحید است و در آن مشایخ ما بر کلمه اسم ذات هر دو را اطلاق می نمود و بیشتر  
 عبارت است که فاکر هر بار که کلمه طیب را بدل گوید عقب او هم زبان  
 دل گوید که خداوند مقوم من تویی و رضای تو در ضمن تلفظ کلمه لا اله الا الله  
 اولاً لا معبود تناسلاً لا مقوم و ثانیاً لا موجود ملاحظه نماید و در جانب لغتی  
 لغتی الهی شتی نموده و کلمات مقوم حق کرده باشد و خواطر نیز کند که  
 از ماسوا خارج باشد تا بعد در تکرار این کلمه غیر اله افاق و انقباض نماید  
 هر چه او را در مرامی افاق و انفس ظاهر شود اگر چه بعنوان وجوب بود  
 و حقانیت و انانیت و انانیت داخل الاسازد و در جانب اشبات معبودی خواهد  
 که خدا را بگوید حق که در هر وجود هم خفا اهل حق خیر الیه وجود برورد  
 و اجبی حکم نموده اند که شیخ علاء الدین فرمود است که فوق عالم الوجود عالم



الملک است و اما فی البدایین تعبدی قلبی که ظاهر است بآن ملکیت نیست  
 کما فی سب و محبت ایمان و ایمان حقیقی مستوی فی نفس الیقین  
 و انفس است که بزرگی نفس را بخاطر مدبر و ولایت است عبارت فایضا  
 مشورت پس سلوک طریق الهدی در غایت برای تمیز از کما فی نفس  
 تعبدی که البتة انفس است و فناء بقایا غیا مولا الطائفة بسبب غیا  
 فاجدی و فاجری اما تم مدار کار و ولایت فایضا و انفس است و غیر  
 غیر حق که در الهی حکمت حق قائم مقام آن محبت گرداند تامل از جهات  
 فایضا شود که غفلت و کما فی سبب از کما فی سبب فاضل شود و ذکر ذکر  
 منفرد گرداند که چون دل از غایت محبت لغیر حق آزاد شود و الوهیت  
 دیگری از پیش بر سر است او بر خواست درین مقام مشهور و تجلیات  
 صفات حق از مشهور و غیب خود و غیر حق تجلیات یافته از تعبدی  
 از پس بر و صفاتی بهره مند شود و این مقام غیبی ذات و صفات است  
 عبارت در اول آگاهی حق سبحانه و بعضی حق و بی غیب تغییر  
 کند و بعضی استیلا شود و حق بر دل متوسط حجاب ای تغییر کند  
 و این رشت بده نامند که در اول آگاهی ملکه گردد و ذاتی شود که هیچ حاجتی  
 زوال نیابد که در اول آگاهی حق اگر بنوعی استیلا کند که کثرت گویند  
 و تمام آن نشود بلکه شعور بوجود خود نمائند بطور مستغرق در شعور  
 و سبب حق آنرا فایضا نامند اگر شعوری باین شیعی باشد

فایضا

فایضا و اما در شعور و نبوی و حضرت مهدی بشعوری و هم در شعور  
 است که در کما فی سبب و فعل ماضی و محبت و اسم ماضی و ذات این را جمع  
 انجم و عین الیقین که بند و هم مال است بعد و چو اطلاق میدهند و علم است  
 سبب مجزی که بت بیان را دست میدهند و آن عبارت از غلبه میل دل است بر سبب  
 فایضا و چون کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب و کما فی سبب از کما فی سبب  
 این عدم حضرت خواهد بود که چو عدم بوجود بشریت خود میکند اما و فایضا  
 بوجود بشریت خود میکند و از عدم وجود و عدم حضرت و کما فی سبب از کما فی سبب  
 و در کما فی سبب و فایضا از کما فی سبب و کما فی سبب از کما فی سبب  
 بوجود طبعی از کما فی سبب بوجود حاکم که حق حقیقت فایضا از کما فی سبب  
 تا آنکه وجود عدم خود کند و فایضا از کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب  
 و بقا از کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب  
 پس عدم که مقدم است پیش از انجام سیر الیقین شود و حاجت  
 وجود عدم بنور در حق است و در حد قطع است و بر تبه قلب نمید  
 است و نه نفی دل پذیرفته است و نه نفس از کما فی سبب از کما فی سبب  
 در سبب که کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب  
 از کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب  
 سیر الیقین از کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب از کما فی سبب



بسیر محشوق و عاشق به مار و یان بستان قنار و نقد من متعلق است  
 و در کلشن این پان تماشای کن که کجایی نهیمیت پسر سیرانی  
 پایانی غلام به زحمت غایتی دارد به سعدی سخن بیان  
 بهر دشت مسترقی و دریا همچنان باقی چون مقدمه معلوم که حبیب  
 و جوفا از جن و از جمیع حقا و عابد و آجل بر اعداست و به تمام غیر از خود  
 پشت پایانی نیز تحقیق حقیقی بجهان قنار صحت پیدا است پسر سیرانی  
 که در اصل بکعبه مقصود گشت و در اصل بغیر اصل محال است از یک  
 که ما رجوع من الوجه الامن الطریق و من وصل لا یوجع دریا  
 تحقق مقدمه بقا چون این تفصیل که در مقام من قیامت و سیر سیرانی  
 این یک خطوه است و خطوه ثانیه مقام بقا است زیرا که در مرتبه فنا  
 استغراق و اضمحال کائنات است اطلاق و اصل در جای نزدیک  
 بقا است که شکی نموده انوار قدم را در کعبه کدائی که فی حقیقت  
 خزان نیستی است و در آویز است و تعید و ششخص سبک که در  
 مرتبه فنا هیاء و مشهور است درین مقام به مقتضای **ارواح**  
 اصل جن الاحسان الا الاحسان و انما القادر و علی ان صلبه  
 غیر از منتهی در عرض آن بهکالات الیه تحقق بقا پذیرفت زیرا که  
 و چون که شکر او نیست تا بعد آن و در آن و اعانت اند و پسر سیرانی

نیز

نیت و در آن نیت سیرانی **و** در صد و یکم آن تو الان انما الاله  
 پس و بی اشتغال و در این نموده خود را از جمیع کجالات تهنیت و در یافت که در اول  
 آنگاه که نیت سیرانی بن زین خدایت داشت بدلیل آنکه به مقتضای و اذ احسنه  
 مستقیمه تعلیم با حسن منتهاتین جانی است و او و در و هاست کمال  
 جز ممکن است بطریق سیر سیرانی و در شوق خزان و اولی افتاد را به اولی است در اول اصل  
 در آن از این سیرانی و در اولی که کمال جز جانی و در آنکه در کمال که در کمال که در کمال  
 حقانیت و نیت سیرانی او و علم به علم او و این سیرانی به غیر قدیم و در کمال که در کمال  
 و در آنکه در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 سیرانی و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 بلج ملکوت الصلوة من کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 مقام و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 قطع آن مقام و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 و این مقام حق النعمان است و انتبه هذه الکلام **سیرانی**  
 در میان تحقق سیرانی و سیرانی که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 نه است که از کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 چنانچه سیرانی و آفاق موهم است که در آنکه در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 نیست قطع نموده به فوق العرش و انما الله و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال

و در کمال

ستبی شود بک حرکت کیفیت است در طالع که از کیفیت دون کیفیت فوق  
 میشت به و از علم اصل به بعد میخامد و از ادب اخلاق ذمیه پند  
 به اخلاق او شب حیده میبوی کرده و بیانش است که سادگی و خفایست  
 تعجب طبعیت به کبر حق قاهره از در و جودت ریاضت شاقه یا جمده جنبه  
 تعرف در شرف ملک تزکیه نفس مقامات رزید نماید و عجب جمیده بتدبیر  
 و حب دنیا و ماسوا با الکلی از رحمت سینه اش رخت بست توبه و انابت  
 و رضا و خیر و ساد مقامات ششده چه عول انجا به دلین کمالات حامد بتدریج  
 و ترتیب در ایالات عالم مثال مشهده نماید به نچرخش از سلسل و یکدیگر  
 کلمه الفی مقامات ششده برین حرف میکنند و خود را از کلام است بشهید  
 سائر مقامات ذمیه مقامات پاک مصفا بین هر از کسیر اخلاقی  
 با تمام رب سینه بشه و برین از شش از این مقام احتیاط و درین  
 در هر ایضاً از لطافت انسانی و عالم مثال بعورت نور از انوار  
 من سبب آن قرار میدهند علامت صفای عجب نور سبغ و عالم مثال قرار  
 و صفای روح را بعورت نور زرد و علی بنده القاس و ابتدائی این سیر  
 از لطیف عجب می نماید تا آنکه بتدریج و ترتیب به لطیفه که مستجاب  
 لطافت است میرسد و آن مرکب از اجزای عشته است چهار  
 از ان عالم خلق گویند و آن ارض و هوا و آب و آتش است و از ان

بجای

چهار نفس است که آن برین است و بدان عالم ابرو عالم خلق و عالم ابرو سینه  
 پس است قلب و روح و نفس و اخفی و انان با اعتبار این جامعیت  
 عالم و تعبیر گویند و هر چه در عالم کبر است از سبب عرش تا مرکز و فرشتان  
 و انان موجود است بجهت این احوال عالم ابرو سواقی قلب که بلا کمالات  
 و فوق العرش است بر در ان موجود و نموده آن درین یکمل مختصر تعریف نموده  
 انقدر عالم ابرو نموده که هر چه در عالم صغیر عالم است دردی بطریق آن نمودن تا  
 است پس یک چرخ تعصیل و ترتیب بر آن این لطافت را طی نموده و  
 سراجید که کلام جدا جدا نموده است تا آن حال نموده سیر عول مستحکمه  
 عالم ابرو نموده و آن از عرش مجید است که اصل قلب است فاکم در حدیث و انان  
 قلب المؤمن عرش الرحمن و فوق آن اصل روح و فوق اصل عرش  
 اصل سرت و فوق اصل سراسر اصل خفیه و فوق اصل خلقی اصل خلقی  
 است و معارف حقائق که کلام ازین احوال مستحکمه و عالم ابرو را  
 بدست آورده و از صفات آن در گذشت و از علوم انسان مفصل  
 حفظ و اکت گرفته به نقطه آخر رسیده و از ان که انان بطریق سیر ابرو  
 تا نموده و اطلاق اسم فنا بر خود درست کرده ششده و در کلام  
 صغیر که ولایت اولیاست نموده و تقدیر این مرتبه که درین سیر  
 تمام یافته است پس بخانه ابرو از سال نموده اند خود تعالی



تخرج الملائكة والروح في يوم كان مقداره خمسين الف سنة  
 وكرهت قد اودى عت رافت ويا بدو طالع صادق که بخودت شکر میگویند که  
 مراتب کمال تعلیل را به بهت رسانیده شرف کرده و آنکه کلام حق را  
 در میان سیر قطع نماید و درین طریق انقضای مدعیان کند که معانی که در  
 سیر کثیر به شهرت و سنین حاصل شود ایضا بر شرف و ایام که در حقیقت  
 می یابند و آنچه در امور علویات بیند چون کواکب اقدار و نجوم و انوار  
 روحانیت و احوالیه بود که بقدر صفاء در افاق ملاحظه یافت پس در  
 سیر افاق نیز که نفس تجلی از زایل که در مقام خست و حاصل  
 سیر نفسیه تجلی کالات الهیه و تجلی جلال و رفیع باشد که در مقام  
 مقام بقا است این سیر نیز در شرف نهیت کلمات است که گفته اند  
 ههنا هنار حج که در خبر آمده است ان الله صبغوا الف  
 حجاب من نور و ظلمة لو کشف لاحت صبحا و جهنم  
 من خلقه ما انتهى الیه البصر و در سیر آفاق حرق می یابد  
 نور و در هر لحظه از احوال آن که در هر از حج حرق میگرد  
 و چون این سیر به تمام رسد حج تمام می شود و سیر فی الله  
 کتب می یابد و شرف بول حقیقی میگرد و همی شدن سیر افاق  
 که در غلی بعد از ایدست در ضمن سیر انفسیه که سیر سندی و  
 قرب در قرب است و ایضا در وجه کمالیت است جلوه انجمن لایم

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل در بیان شرف ولایات بیک چهار ولایت است اول ولایت  
 عامه مؤمنان یعنی آن آیت کبیره الله و لیه الیقین است و این ولایت درین  
 اند و در ولایت خاص که بعد از آنکه نفس حواله حاصل میگردد سیم ولایت  
 که در مرتبه فی الفنا و بقای است چهارم ولایت اخلاص است که در تحقق غلبه غلبه  
 پنجم کمال نبوت که حضور و در غایت است و در هر ولایت شرفی که شرفی که در هر ولایت  
 شرف خفی شرف خفی اول شرف جلی در ولایت عامه مؤمنان چون شرف  
 قر و خمس غیره افاضات غیر حق سوائی معبود حقیقی بعد از کمال الهی باید  
 شدت در ولایت عامه مؤمنان داخل شود و در مرتبه شرف خفی شرف کیس  
 گوید که شرفی که در ولایت شرف که در شرف سنی من از علوم ارتقاء است  
 و آنوقت خلوص و در غایت که در شرف حقیقی در همه امور است و در شرف  
 مؤمن لازم که حاضر بوده نسبت حمد و ستایشها با سبب به ملاحظه میگرد  
 سیم مرتبه شرف خفی که عبارت بر یای سمعت تعریف خلق کن اگر حال  
 شرف بر یای در ظاهر شریعت ظاهر است اما در شرف مطلق است بر شرف است  
 یعنی بیکدیگر تا در ولایت مؤمنان داخل شود و در ولایت خاص اول شرف  
 جلی و آن مستحق غیر و نظیر مالک مذکور است و در حق تعالی است  
 خلق و در وجود و بدین پس باید که بگوید لا اله الا الله تعالی کن و جلالت

اثبات وجود واجب حقیقی نماید و در مرتبه شش خفی در ولایت خامه اول  
که توحید و جود و معارف غایت و قابل بعد است و در مرتبه شش اول حقیقت  
وجود خلق در نظر اول باقی است در خلق را عین حق بی بیند در عین حق  
در میان است اگر چه یکی را عین دیگری دانند باید که در خلق در نظر  
تا از شرک خفی این مرتبه خلاصی یابد سیوم شرک خفی در ولایت خامه  
یعنی وقتیکه مشهود و وحدت در کثرت همه است گفتن در نظر اول مانند  
قابل توحید شود و در نظر شش بود اشیای معدوم و غیر از  
از مشهود و واحد هیچ چیز در دیده نماند گویا خلق هرگز وجود  
نکرده است پس بحالات ولایات خامه چنانچه شرک  
خفی موجود است زیرا که این مرتبه توحید شهودی که استهانی آن  
در وصول مرتبه تعیین اول است که وحدت می کنند بالا هرگز تجاوز  
جائز نشده اند و بالا این درجه لائقین است فلانما را بوصول این  
هم بالا لائقین اول مرتبه لائقین است فلانما را بوصول این مرتبه  
مقدرت نیست پس کسی که در این تعیین دارد اگر چه بوصول این مرتبه  
قابل نیست آنکس شرک خفی این مرتبه خلاصی یافته است و کسی که  
این یقین نکرده هنوز در شرک خفی ولایت خامه مستغرق است

سیوم مرتبه ثلث در ولایت اخس اول شرک خفی حصول شبهه در این مرتبه  
بمعزل شرک خفی است زیرا که کار با این پس ولایت اخس بنیافت  
می افتد پس مانند مشهود در نظر این شرک است پس حصول شبهه  
از نظر سیوم برداشت و ایمان بالغیب و لای الوارای ثم و لای الوار  
مؤمن باید بود و سیوم شرک خفی ولایت اخس و آن اشتغال بنیافت  
در نظر طرب و حیرت حرف بی ممکن تحقیق تردد دائمی است پس باید که  
درین مرتبه بنیافت اینچنان استغفار و تمکین باید که گویا آخر مرتبه را بی  
والتذات تمام بنیافت باید و نصب عین او کرده تا از شرک خفی خلاصی  
یابد سیوم شرک خفی مرتبه ولایت اخس که در تمکین و قرار در حیرت  
که گویا بی بیند هنوز از نظر اول و روی بچوب دل و توحید باقی است  
اگر چه توحید خود را در رنگ توحید الیه می چون پیدا اند لیکن در عین  
انتظار و توحید فی حقیقت از روی محبوب باقی است زیرا که  
انتظار را این شخص پیش و مخلوق است و الله و الله خلقا کم  
وما فعلون پس باید که مطلق از توحید و انتظار را پاک شود  
و نا امید و یاس مطلق از نعم و انتظار نماید تا از شرک خفی  
این مرتبه خلاصی یابد چنانچه در مراتب ثلث شرک در ولایت



افضل منزه من ان شرک جلی و آن است که جمول نایافت تا آخر  
در مرتبه آن اشتغال بغیب نسبت به آنکه نسبت خود ذات بی چون  
بسیچگونه مطلق را بنایافت میداند چنانچه یافت این کس در مرتبه  
حقول شهود اشتغال بغیب محسوب میگردد مستلزم غفلت نایافت او  
همان قسم از فعل و فعل او مستلزم مخلوق میگردد و مستلزم شرک  
باید چنانچه خود را زیادت پاک کرده بود و همین را از نایافت هم  
زیر آنکه واجب علیه بغیب است یعنی غیب ذاتی که بذات خود  
مطلق غیر مذکور است نه آنکه نسبت مانده داشته شده و غیب  
زیر آنکه غیب از صفات الهی است و صفات الهی مقابله ندارد چنانچه  
سیمع بصیر گفتن و فعل را بی مقابله شنوایی و مابینا است  
چون مقابله صفات است پس باید که از نایافت هم گشته  
مطلق کار باردار افتد که حق متکلی ضروری اند حق و لذت خرق  
تا از شرک جلی خدع باید در این مرتبه شرک خفی و آن عین است  
که درین مرتبه مخلوق تحلیل اگرچه حقیقت نایافت شده باشد  
که مؤمن بغیب نفسی به مقابله نایافت محسوس گردیده و از آن  
و تمنا یافت مطلق به تقلید سیری ظاهر باطن خلاص شده

نام و علم حقیقت این ایمان مستزاد است و تدریج معرفت حقیقت ایمان بعد از آنکه  
پس باید که بدقت نظر فکر و تعلیم باشد حقیقی در باب که بار هیچ از ادراک  
ذات صفات حق تعالی بهر نسبت پس حق علم از دست باز و این کس بعد  
صفاتی قابلیت بهر نظر است چنانکه که ظاهر این علم را بعد از دیدن پس  
علم و اوست حقیقی عالم و را می گشته به اطمینان و اطمینان حقیقی متعقبات  
و افعالا داشته که ذات نظر ذات صفات و صفات و صفات و صفات  
مظهر کالات و از شرک خفی این مرتبه که تدریج است حقیقت ایمان  
قبل است خصوص یافته باشد نسیم مرتبه شرک خفی و ولایت اخفی مخصوص  
و آن است که چون دانست که در مرتبه حقو علم حقو علم است با و از  
شرک خفی خلد من یافت تا شرک اخفی موجود است که صفات غیر  
ذات نیست که حقو ری بذات داشته باشد بلکه همچون ذات است  
که با جمع مراتب و جویی و صفاتی خود بخود خطا هر دو شکار او و این  
است نه حقیقی است غیر ذات تعالی که حقو ری بذات داشته باشد  
در بخت و اصل مرتبه حقو در حقو خواهد بود بهیو کله علم حقو  
و حقو علم تا از مرتبه شرک اخفی که حقو ذات صفات  
می یافت خلد من شد درین مرتبه کالات نبوت انبیا علیهم السلام

که اخص این است و لایست سب بهره یافت استی پنج کلمات نبوت  
 است و علی السلام که اخص احوال و لایست است و این شکر و این بزرگ  
 قسم است و این شکر و این است که در موال حضور در حضور بیو کلمات  
 علم حضور که آن در تبه کلمات است و این در کلمات حضور علم که مرتبه صفات  
 حمد و عظمت حقیقت این است که حقیقت این است که بعد صفات قابلیت  
 با فانی روح از جسد و عین افعال ذات خود را مظهر اتم ذات قدس  
 و جوی تعالی باشد و صفات خود را مظهر اتم صفات تعالی است و جوی  
 یقین کردن و کلمات یعنی متعلقات صفات خود را که معلومات  
 شیونات علم و غیره اند مظهر متعلقات منزومات صفات اعظم  
 است نمایند داشته استقرار در تبه ذات بیو کلمات صفات کلمات  
 یافته و اصل حضور که دیده فاما این و موال هر کاه محتاج کلمات  
 باشد یعنی بوطی حقیقت این است که این موال یافته و موال  
 مبرا و منزله از کلمات باشد و عارف اهل معرفت و  
 در کلمات حجاب است و حجاب بمنزله شکر است و عارف تمام معرفت  
 و موال به حجاب میسر باشد که شکر حجابی این مرتبه خلایق باشد  
 و دوم شکر خفی مرتبه حضور حضور که ظهور کلمات نبوت

بزرگ

حیات در وقت این است که اگر چه پیش ازین داشته که صفات غیر ذات  
 نیست که حضور در ذات داشته باشد اما در حقیقت اسم اعظم است و این  
 که در اسم این در کلمات شکر که حجاب است و حجاب در هر دو اسم باشد  
 پس باید که حقیقت که توحید نیست اسم اعظم حقیقی با عظمت ذاتی در  
 نماید و اسم اعظم حقیقی را در اسم اعظم نامیده باید و اسم حقیقت و  
 حقیقت درغ نماید که شکر خفی خلاص باید قسم سوم شکر اخص است که در وقت  
 مرتبه حضور در حضور و آن است که در موال این مرتبه مظهر حضور و بصورت  
 به حجاب حقیقت حقیقی و حقیقت معنوی این در هر دو شکر مظهر اسم  
 و موال در هر دو شکر شکر شده از کلمات مظهر است مطلق درین  
 مظهر است صورت هر دو حروف معنوم حقیقت حقیقی و معنوی یافت  
 که و در هر دو حجاب مطلق وجود ذات و صفات و کلمات بیو کلمات  
 هیچ چیز نیست و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب  
 لیل البدر که را اعیان باشد و نماید و در حقیقت قف  
 یا سحیح فان الله یصلی علی آله و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 ازین در هر دو مظهر است از توحید و شکر ازین توقف کن که حمد  
 مطلق از ذات است حقیقت ذاتی خود بخود و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب

و این شکر که در وقت این است که اگر چه پیش ازین داشته که صفات غیر ذات نیست که حضور در ذات داشته باشد اما در حقیقت اسم اعظم است و این که در اسم این در کلمات شکر که حجاب است و حجاب در هر دو اسم باشد پس باید که حقیقت که توحید نیست اسم اعظم حقیقی با عظمت ذاتی در نماید و اسم اعظم حقیقی را در اسم اعظم نامیده باید و اسم حقیقت و حقیقت درغ نماید که شکر خفی خلاص باید قسم سوم شکر اخص است که در وقت مرتبه حضور در حضور و آن است که در موال این مرتبه مظهر حضور و بصورت به حجاب حقیقت حقیقی و حقیقت معنوی این در هر دو شکر مظهر اسم و موال در هر دو شکر شکر شده از کلمات مظهر است مطلق درین مظهر است صورت هر دو حروف معنوم حقیقت حقیقی و معنوی یافت که و در هر دو حجاب مطلق وجود ذات و صفات و کلمات بیو کلمات هیچ چیز نیست و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب لیل البدر که را اعیان باشد و نماید و در حقیقت قف یا سحیح فان الله یصلی علی آله و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم ازین در هر دو مظهر است از توحید و شکر ازین توقف کن که حمد مطلق از ذات است حقیقت ذاتی خود بخود و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب



و هیچ حد حقیقت آن غیر سه و نیز تن تعزیر است بر این که علی الصبر و سلم  
بقوله یا الیت رب محمد یعنی تا این مرتبه مطهریت معلق  
در میان نیاید که در سلطه مطهریت گویش گشته تا از شکر این  
مرتبه مطلق خلاصی یابد و کلام جویری قدس سره **یا الیت رب محمد**  
با اولیست و ابدیت با تعالی از انابد و عین چنان حال می بیند  
بیشد زیرا که ایسر عین و دیگر صباغ و کلام و اولیست  
از بی محیط جمیع درجات و غیر استیغالات بیان پانزده مرتبه  
شکر بوجه خرقه را علی وجه العقوبه پاک است که گفته شد

### بسم الله الرحمن الرحیم

**فصل** در بیان فوائد خردیه در مرتبه است و یقینات خردیه  
در ولایت محض و دانستن آن فردی است در مرتبه اول لایقین  
که مرتبه ذات هویت و غیب هویت و لا هویت که در مرتبه  
دویم یقین اول که وحدت حرف و ثابت محض است جمع جمیع  
اسماء و صفات تشبیه یعنی آن اسما و صفات که در مخلوقات

در

یافت نمی شود چنانچه **احد** و **ثانی** و **ثالث** و **رابع** و **خامس** و **سابع** و **دلیل** و **عظیم**  
تشبیه که در مخلوقات یافت می شود چنانچه **سمیع** و **بصیر** و **علیم**  
مرتبه سیم که یقین دوم است در ذات است که احدیت نامند یعنی  
یکه از تفصیل اسما و صفات تشبیه مرتبه چهارم که یقین سیم است  
در ذات را از انرا احدیت نامند یعنی تفصیل اسما و صفات تشبیه  
این تشبیه یقین که مذکور شد در مرتبه امکان ممکنات است مرتبه  
تعیین چهارم عالم ارواح و انوار که عالم امر گویند کیفیت آن یافته  
نمی شود نه سرنگی دارند و نه سطحی و نه جزی دارند و نه جسمی و نه صورت  
محض نور بسیط است و وسیع بی نهایت و تمام است صفت  
از غنی معلوم که در مرتبه است که مخلوقات در مرتبه واجب الوجود همچون  
از غنی فراخی و تنگی منزله است مرتبه ششم یقین پنجم که عالم  
خلق است از غنی تا تحت فرشت پس عالم مثال یعنی عالم  
خواب و خیال برزخ است بیان آن عالم ارواح و عالم خلق  
نیز کل الوجوه از عالم خلق است نیز کل الوجوه از عالم ارواح بلکه  
برزخ است میان هر دو این است در مرتبه سده و یقینات تحت مرتبه

واجب را و حیات و نبات و طبع و حرکت و متغایر و در اصطلاح ایشان مثل  
 واحد و اول و ثانی و غیره و احدیت تفصیل است و صفات که متعلق به مرتبه است  
 بهر مرتبه بیشتر و طو آن هفت است که غیر از این هفت است از اسماء این  
 عالم مقدری علیم لازمی و سامع مقدری سمیع لازمی با هر مقدری  
 بصیر لازمی قادر مقدری قدیر لازمی مرید حی متکلم است و صفات  
 علم سمع بصیر قدرت اراده حیات کلام اند متعلق است که آنها را  
 شیون است و ملزومات و محالات و لازم و امکان ثابت و وجود علیه گویند  
 معلومات مسموعات مبصورات مقدر و ذات و اول و  
 محییات متکلمات پس این هفت صفات غیر مشروط  
 مانند ظهور آنها در ازل واقع است و بر پدید آیدش عالم موقوف  
 نیست سوای این سبع صفات حق تعالی همه را صفات مشروط نامند که  
 موجود کردن موجود کردن مخلوق است چنانچه خالق اسم تخلق صفات  
 مخلوقات لازم آن در شراف اسم تزیق هفت موقوفات  
 لازم همچنین دیگر صفات ساخته علی بنده الهی است  
 بعد از آنکه الله اعلم و لا غیر الا هو انتهی بنده العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و حیات و نبات و طبع و حرکت و متغایر و در اصطلاح ایشان مثل  
 واحد و اول و ثانی و غیره و احدیت تفصیل است و صفات که متعلق به مرتبه است  
 بهر مرتبه بیشتر و طو آن هفت است که غیر از این هفت است از اسماء این  
 عالم مقدری علیم لازمی و سامع مقدری سمیع لازمی با هر مقدری  
 بصیر لازمی قادر مقدری قدیر لازمی مرید حی متکلم است و صفات  
 علم سمع بصیر قدرت اراده حیات کلام اند متعلق است که آنها را  
 شیون است و ملزومات و محالات و لازم و امکان ثابت و وجود علیه گویند  
 معلومات مسموعات مبصورات مقدر و ذات و اول و  
 محییات متکلمات پس این هفت صفات غیر مشروط  
 مانند ظهور آنها در ازل واقع است و بر پدید آیدش عالم موقوف  
 نیست سوای این سبع صفات حق تعالی همه را صفات مشروط نامند که  
 موجود کردن موجود کردن مخلوق است چنانچه خالق اسم تخلق صفات  
 مخلوقات لازم آن در شراف اسم تزیق هفت موقوفات  
 لازم همچنین دیگر صفات ساخته علی بنده الهی است  
 بعد از آنکه الله اعلم و لا غیر الا هو انتهی بنده العظیم

و اما علم الیقین در ذات حق سبحان تعالی است که شهود آتانی که الهی  
 قدرت است و شهود آن آیات را سیر افاق گویند که شهود و جملاتی که  
 جز در سیر نفسی متصور نیست و آن جز در نفس ملک غیر باشد و دره کریم  
 و کریم بر بود و کریم بری ملک زنده در خود بود و آنچه بیرون خود  
 می نماید در از قبل آثار دال است که بر ذات او حق نیست و در ذات  
 قلب المحقق خواججه عبد الله قدس سره زنده که سیر بر دو نوع است سیر تطیل و سیر تنجیس  
 و سیر تنجیس و سیر تطیل بعد در عبودیت و سیر سیرتیم قرب در قرب  
 سیر تطیل مقفود و از خارج دانه قوه علی بنده است و سیر سیرتیم که در شده حال  
 دل خود گشتن است مقفود و از خود جستن پس تجلی تی که در محو حسی شده  
 و مثالی همچنین بهر انوار باشد و اخل علم الیقین اند و صورتی که باشد  
 و هر نوعی که ظاهر شود رنگین باشد آن نورانی رنگ متناهی باشد یا غیر  
 متناهی بحیط طامسات بود یا نه قده العارفين مولوی عبد الرحمن طای  
 قدس سره در شرح مکتب فی نفس باید در بیان این بیست اید و است ترا  
 بهر مکتبی جستم هر دم خبر از این و آن می جستم که این بیست  
 پرست همه افاق است که مغنی عین الیقین است و این شهود چونی



از اقله خبر غیبه و حقو آن نمی باشد اما بالاشراق و الاستدلال  
لاجرم در یک شهود و در حرارت باشد که دلالت کند بر ذات آتش  
پس این شهود که در این علم نیز آید و مفید جز علم یقین نشود  
و منفی وجود است که عین جرات از شهود و تحقیق است بعد از آن  
معلوم با العلم یقین و این شهود مستند مناسک است و غلبه این  
شهود یقین را با الکلیه کم میگرد و در دیده شهود از اثری از آن  
باقی نمی ماند و در شهود و خود فانی و مستهکک میگرد این شهود  
نزد این طائفه عید معیشت با در آن بیرون و معرفت نیز گویند  
درین ادراک حوالم و فواید شکی که لیکن فرق آنست که خودی  
شهود خلق فراهم شهود حق نیست بلکه در دیده شهودی جز  
حق تعالی شهود نه و حوالم را نزد حس است لهذا از آن شهود  
ذبول تمام دارند و از درک ادراک خبرند از این عین یقین  
بجای علم یقین است که آن علم یقین بجای در وقت تحقیق  
این شهود همه حریت و نادانی است علم با در غیظ و کجاش  
نیت قال بعض الکبرا قد سره علم یقین بجای عین  
الیقین و عین یقین بجای علم یقین قال ایضا علامات

من عرف حق المعرفة ان یطلع علی سبب فلا یحتمل ما یفعل انک انما علی معرفه الحق  
لا مدونه و در آنها و قال بعضهم ایضا قد سره علم یقین بجای عین یقین  
هم تعبیه فیله حق یقین بجای است شهود و است سبب بعد لقطع تحقیق و  
ارتجاع یقین و استعمال المیقن ان این شهود و ادقی است بجای تحقیق است  
نه با و لا یحتمل خطایا الملك لا مطایا و این در بقا است که حق  
بسیار است و سبب است صورت بند که سبب بعد از تحقیق بقا مطلق است  
ذات و صفات است حق بجای است بعضی خنایت خود که نزد خود و خود می باشد  
در سبب حال و سبب خودی بعد و افاق می آید و این وجود را وجود خود و خود  
میگویند و در غیظ علم عین بجای یکدیگر خبر شوند و در عین شهود علم است  
و در عین علم مشهور و همین یقین است که عارف و غیظ علم است  
عین حق می باید غرض از یقین کونی کونی چه اثری از آن در دیده شهود  
نماند نیست و از تعلیمات حویر که یقینات و حویر خود و حق می باشد  
آن یقینات کونی است که با و را و یافت است فاین احدها  
عن الاخر ما للتراب و رب الارباب اگر چه ظاهر جرات نزد حوالم  
مهرم عدم فرق است میان تجلی موری که خود و حق یافتن است و میان  
حق یقین که در آنجا خبر خود و حق یافتن است که خودی نیست

و در آنوقت حق را بحق می بیند تعالی: حق را بحق نمی توان دید و بطریق  
 شهود و تجربی موری بر سبیل تجویز حق و جبر حق نمی توان دید  
 و این در مرتبه حق یقین است که حقیقت شهود و اعتقاد متحقق است  
 بعضی شیوخ الزمان به این مطلق علی هذه الفرقه و لم یعلم یقین  
 الا یقین الکوئی اطال لسان الطعن علی اکابر الدین قدس سره  
 فی تفسیر حق یقین علی النبیج الذی قرروا و نهیم ان هذا  
 یقین قد یحصل فی التجلی الصوری الذی هو اول القدم فی  
 السلوک و هم فسر و بحق یقین الذی هو نهیه الالهام  
 فکیف یمستقیم بل حکم ان حق یقین الذی حصل لهم فی النبیایه  
 یحصل النافی التجلی الصوری الذی هو اول اقدامنا و الله  
 یعدی من یشاء الی صراط المستقیم متممی هذا  
 از کتب و بات جودانی به کسیر اتفاق و انقیاد اتفاق است و انقیاد  
 زیر کف اتفاق و انقیاد سیر و و درون را میگویند و این معاده  
 و رانی و خول و خروج است هر چند نزد ارباب نظم منظم است بر کوه  
 مطلوب این و خول و خروج اقدس بود و شکی با و کسب است  
 تا چار از خول و خروج منزه باشد و این سیر باین شکل و در حق

نزد ارباب این سیر که با علم بود و در کسیر و معنی و کسیر معلوم  
 به تمیز است و منزه از منزه و دیگر جدا تنبیه علم چرند و طلال  
 است و معنی طلال حضرت قمره ابابین خلعت را در جبهه و راست است  
 که هر کدام جبهه مطلوب است ان السبعین الف جبهه نور و طلال شیند  
 تا جبهه به تمامه حق شود و خلعت نرود و مراد از خرق جبهه  
 خرق شهود است و آنچه در آخرین خبر منع خرق جمیع جبهه است مراد  
 از ان خرق وجودی است که متعین است که مستلزم رفع صفات قدیم است  
 که کمال است و چون معیت غیر منفیه محبت حکم خرق وجودی  
 دارد یا جبهه یا جبهه است که معیت نقد و حق است که طاق و طاق  
 ندارد و معیت خلایق خلعت است و معیت و سطر الضحالی خلعت  
 و فقط انابت المری من احب این با ویند که منشی آن محبت  
 ذاتی است و به جناح محبت بالا باید رفت فهم این خروج فرا حوز  
 و آتش کسیر نیست و خود را کدشته از خود بالا رفتن معقول  
 ارباب فکر و فکر نیست از صوفیه نیز هزاران یکی است  
 انکار در حق است کنون تا کار رسیده و انکس فیصل احد  
 یاری نیست و بعد از انفس فیصل العظیم است و این فیصل العظیم



و بیان تخیلی یعنی مفاتیح ذاتی بیکر افعال عبارت از ظهور فعلی است  
 که سبب برینجه که افعال عباد غلطال آن فعل نماید این فعل را اصل آن فعل  
 و باید و قیام این افعال به آن فعل واحد کشند و حال این تخیلی است  
 که این غلطال از لفظ اسم تسمایی مخفی گشته باصل خود ملحق کرده و حاصل این  
 افعال به در یک جمالی بی حسی حرکت یابد آنچه از در باب توحید ذکر گشت  
 اشیا قائلند و عبادت میکنند و میگویند گفته اند و تخیلی صفات عبارت  
 از ظهور صفات حق است که سبب برینجه که صفات عبارت از افعال صفات  
 و اجسام اند و قیام آنها به احوال آنها و یا بدین ممکن مثل ظهور در  
 باید و قیام با و دانند و همچنین قدرت از ظهور قدرت و دانند و قیام آن  
 با و ظهور نماید و حال این تخیلی است که این صفات غلطال تمام از نظم  
 سبب مخفی گشته باصل خود ملحق کرده و خود را با این صفاتی که بویست در  
 رنگ جمالیست بحدی و عیالسم باید از تزیین از وجود کمالات و توابع  
 وجود در خود بداند که بشد آفتاب چه در حضور بی بود و بشود  
 بعد از موقوف فکر باصل اگر تو بدست خود بخود موقوف است اگر تو بدست  
 خود بخود جسم لایزال و قدرت و حقیقت نیستی است چنانچه  
 منتها تخیلی صفات است اما حصول آن از پرتوه تخیلی ذات است و تا  
 ذات بتجلی نشود و این هر قدر فضا نیاید بیکر تخیلی صفات نیز انجام

تجلی تزیینی از تخیلی ذات است که در نظم اسم جماد سمیت می نموده هر گاه خود را عین  
 اصل خود نمی توان گفت که خود را از وی بر طرف شده است و انانیت زایل گشته  
 تا بحق گفتن از عدم حصول این نسبت است التخیلی من الذات لا  
 یكون الا بصورة التخیلی له فالمتخیل له ما رای سوئی صورتی فی  
 مرآة الحق ما وراه الحق و ما یحسب ان یراه ایضا العلم و فی  
 الله سبحانه جعل ای لیس علی اسم جنس العلم المتعلق لعلم المحسوس  
 فانه من مقوله الکیف و لا کیف یفعل فکرم ذات منع کرده که  
 ما و را می تفکر و تخیل است من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا  
 بما العجز عن معرفت بلکه هر جا بل تر باشد عارف تر که معرفت آفتاب  
 عدم دریافت معرفت است و در عجز از معرفت این مقدمه مراد است  
 که هر که عاجز از معرفت بود عارف تر از معارف باشد عجز و معرفت  
 ملا حیرت و شباهت بزم دارد و عدم معرفت ذمی است عرف  
 حضرت خواجه شیخ نعمی الدینی عینی فرمود است مفتاح علم  
 و منامن جهل فقال عن درک الادراک ادراک  
 منتهی اگر صورت قبض او بد دل تنگ نیاید شد که بحث ترقی  
 است تا او می شود قبض بسط هر دو داخل احوال گوئی از ارکان  
 این راه اند قابض باسط لعل کلام اسماء الهی سالک کاهی کور کلام

اما بی مثل اسم غدران بت استغفار بی نهایت بدرگاه حق باید رفت بهر وقت  
تا مرغ من نشو و همچنین تا بس جفا نرسد و تسکین کند خواب آن محکم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان آنکه سلوک و لغت برفق است و در اصطلاح سالکان  
رفق جمع است و آن سیر الله و سیر فی الله است و مقصود کلی از سلوک  
کم کردن خود را در حق خود است و تا کم نکرد خود را به شناخت  
و خدا اثر داشت تا از حظوظ نفس بگذرد کم نکرد و از سلوک طلب است  
و اخلاق نیک کشف کرده و ظهور انوار داشتن از حظوظ نفس است  
و آنها حاجت طلبند از زیر که آنهان از لوازم بکنند پس این طبع  
حاصل شود سلوک تو ابد یا نخی ابد و سلوک از چهار معرفت لا چاربت  
معرفت مقصود معرفت رزنده مقصود و معرفت سواد مقصود و معرفت  
مادی مقصود پس هر یک مقصود جداست پس رزنده بطریقی است  
در اخلاص مجامد است و مقادیر نفس است و الذین جاهدوا فینا  
لنصلینهم بصلوات مادی الله مقصود شیخ مکی و کامل است  
که چه چیز حسنه کامل است احوال نیک افعال نیک اخلاق نیک  
معاد نیک مکر و جود این چهار نمایت کمال غنا دل و حال و فعل

و تفر

و قوت دارد و تقوی من الهی را با سیر ها چنان دارد که هیچ چیز از جانش  
مراکش نماند تا بعد مراد با بنام ادبی حاصل شود که مراد خویش را بی ترک  
و عمل با سیر که هیچ لای را گن اختیار خویش را و سفر و سیر الله  
جاست از آن است که سلوک آن سلوک که حق را شناخت و چون سیر  
تمام شد ابتدای سیر فی الله است که آن بنیاست ندارد و حق خدا را  
جست از نزد اهل وحدت عبارت از آن است که بعد از یقین بیکای حق یقین  
و الله و جود یکی است بر شش نیست و آن وجود حق است و کمال وجود او تعالی  
وجودی دیگر نیست و آن تقوی است بر او و جود سیر فی الله عبارت از آن است  
که بعد از یقین سیر الله سلوک چندان سیر کند که هر یک با جود او و بنام او  
حقائق الاشیاء را کماهی شناخت و این ممکن نیست که بعد از یقین حق تعالی  
مستدیم کند و ما او نیستیم من العلم الا قلیلا و باید دانست که حق تعالی  
بهر بندگان یک است چه کسی در حق حق تعالی اقرب الیه من جلاله  
الودیل اما قرب بنده بعد از متفاوت است بهر که عالم تر حقائق نزدیکتر  
و هر که جاهل تر از آنهاست و در تراستی بداند او تعالی بذات قدس محیط  
عالم است و مانند بیست و نه اتم این سخن بنیاست محبت است الا  
ادهم فی مرتبه من الله و بهر که از او بیگانه شیئی محیط نور است  
بسیط بی پایان جزی است محیط بی پایان جمیع عوالم نیست بهر نسبت نیست



و بجز با وجود محیطه از جهت امکان در میان منزه است باین منشا می نماید  
 و ملکوت را در ریائی ثانی نامیده اند محیط او چندین دوات مقدر است و ریائی  
 اول نامیده و عقل اول را در ریائی ثانی نامیده و ملکوت را در ریائی ثانی نامیده  
 و ملکوت در ریائی رابع نامیده اول چیزیکه از حق صادر شده بود خواه بطریق  
 اختیار و خواه بجهت سبب تکمیل و در بین سبب خواه بطریق جبر و خواه بجهت سبب  
 فلک و ملکوت جوهر است که از عقل اول و نور محمدی و روح محمدی و حکم  
 گویند و با آنچه در سبب است کمتر مخفیست اما جهت آن اعراف خلقت  
 المخلوق کان اعراف حق سبحانه تعالی کرد ازین دریای وجودی که پس از حل  
 افتاد و آن جوهر عالم گیر است چون آنجوهر فیاض عالم در کف نفس حق  
 گشت پیغمبر عالم گشت گفت بیا فادیم بین الما و لطلان  
 ازین واقعه خبر داد و بعین اولیا و علیهم السلام از حضرت علی بن نقی نقل  
 کردی میگفت خلق الله نور محمل من نوره و صور و صله  
 علی بن و بقی ذالک النور بین ید الله تعالی امامه الف عام  
 یدلحظ فی کل یوم ولیة سبعین الف لحظه و لحظة  
 بکتاب بکل لحظه نور جدید او که امت جدیدی از خلق  
 منها ای من الانوار للوجودات کما و اولی شریعت میگویند

ولی

پس حق تعالی بر آن جوهر نظم کرد و هر یک از آن جوهرها را به یک شش لایه از جنه زبد و خللا و این  
 جوهرها بر سر آینه و آنچه در وی در نه شش لایه از جنه زبد و خللا و این  
 لایه در وی مراتب عالم احب ام آفریده باین از آن زبد و خللا که در آن جوهرها  
 آینه از جنه زبد آن روح خاتمه صلوات الله علیه آفریده و از جنه زبد باقی ارواح  
 اولی العزم آفریده و از جنه زبد باقی ارواح باقی رسل و از جنه زبد باقی ارواح اولیا  
 آفریده و از جنه زبد هر یک از ارواح سائر اهل معرفت و ارواح اهل نرا دو  
 ارواح عباد و ارواح منعمین و ارواح باقی آدمیان آفریده و از جنه زبد باقی رسل  
 ارواح نبات آفریده از آن باقی ارواح طایفه آن آفریده از آن باقی طایفه  
 آتش آفریده از آن باقی طایفه هوا و طایفه آب و طایفه خاکی آفریده و با هر جوهر  
 چندین ملاک آفریده و منزه بر آن در وی نظم کرد که در آن جوهرها آینه  
 از آن جوهرها و از باقی کریم و مکرر از جنه زبد و خللا که در آن جوهرها آینه  
 و همچنین عناصر و عناصر خاک و از جنه زبد و خللا که در آن جوهرها آینه  
 و از آن جوهرها و آنچه از در وی باقی پیدا شده از آن جوهرها و از آن جوهرها  
 گویند و ترتیب مقامات ارواح علی الترتیب مراتب احب است و با آنچه  
 عرض مقام ارواح و آسمان دنیا مقام ارواح جمیع مؤمنان و سائر  
 این و با سینهها باز طایفه چهار گانه عنصر چهار گانه جای گرفته اند  
 و ما منّا الا مقام معلوم نه مرتبه معلوم و چهار سفلی شدند

و خاک سفال را بنشیند نه از سکنه شود و در دماغ او اسفل الصفا فلان و بر و بر تالیها  
 سوار شود و بر وسط قلاب محال شود حاصل بکن باز از برای خروج کرده بمقام اول میرسد  
 و از غشاش ترقی ممکن نیست لکن حاصل از بقاشش بر کس بجای مانده بود که  
 حالت تفاوت آنجا معتبر است تا زانجا اگر ترقی کرده بر حالت پس که در وجود  
 خروج در حش تا با آسمان بهم رسد که مقام ارواح عبارتست از حشر و  
 در زیر جلا باشد و در حکما تعیشون و تعوتون و کما تعوتون تحشون  
 و کس که بی این از دنیا برود و خروج در حش با آسمان نمیشود اگر چه در حش  
 از آسمان است زیرا که بر آدی در دنیا با بماند و پس بدین شوی نفس  
 بعصبت نایکمان نیز بی این بماند بر آیه صاحب موند الا و قد  
 یولد علی فطره الاسلام ثم اراه یهودا نه و منصرانه و مجنسا  
 بعین و آدی دنیا خلق شد نه دنیا جفیه و ابل حکمت گویند  
 که اول عقل که احد حقیقی بود لکن نیست و احوال کثرت اعتبار  
 پیدا آمد عقل را سه معرفت حاصل آمد معرفت حق معرفت ذات حق  
 معرفت احتیاج بذات حق پس از معرفت حق عقل یکم پیدا آمد  
 و از معرفت ذاتش نفس پیدا آمد و از معرفت احتیاج جسم پیدا آمد  
 و عقل دیگر را هم معرفت شد و از این معرفت هم عقل و نفی  
 و جسم پیدا آمد و همچنین این عقل را نیز سه معرفت حاصل شد  
 و بعد از آن تسع مراتب و این سه عقل و نفس و اجسام

معدن مرتب حوال و نفس و جسم نه از خاک که بر ملک و عقید و نفی و جسم و این  
 عقل و عقل اول عقل حشره نامند این مقدم است نه از برای که از برای  
 طایفه العین پیدا آمد و چیزی از برای حشر نه نفس قول نمیکند الا عقل  
 اول الواحد الا یصل عند الا الواحد و باقی عقل و نفس و طبایع  
 و صف و معدن نباتات حیوانات بر عقل اول پیدا شدند از صف و  
 طبایع انش از رنگ قرمز بر صف و طبایع هوا پس بر صف و طبایع آب  
 پس بر صف و طبایع خاک که باقی و نباتات و حیوانات نامند هر یک طبایع  
 از عقل پیدا آمدند بعد از حکم انشا که صف و طبایع آنها را فیه کفیه اند  
 پس از این آیه و نباتات و حیوانات و نباتات و حیوانات مثلا  
 شدند و کبریا که هر یک صف و نباتات و حیوانات مثلا  
 کثرت کثرت تخفیف فاجبت ان احوال مختلفه الخلق و ما خلقه الجن  
 و الانس الا ليعبدون و یعرفون چنان شیخ بر جود عقل بود  
 آن عارف علیه السلام شیخ سید رسیده و تفاوت میان بذر و شمر  
 جز اولیت و آخریت نیست الا انسان صریح و انا صریح ایمان  
 روی سید بن ابی طالب و کلام مختصر کرده نوشته شد نصیر مایل بر کس  
 ما عندکم کرم یفقد من عند الله باق تا ما کثرت کمال  
 حاشیته من خلق الله و از مادی و از نباتات و از حیوانات  
 که در این پنج مراتب حق نیاید و مخلوق با خلق الهی است بگوید انشی



از مکتوب در بیت و نوزدهم بعضی امور فرموده که بر میان کتابهای کجکوش  
همیشه باید شنید بیک طایفه باید که روی دل خود را در جمع بخت  
کرد اینده متوجه پسر خود سازد و با وجود پسر بیاد از او بیوفیل  
و از کار بفرزد ایزد و در حضور او بغیر از التفات نکند و بکلیه چیز بگوید  
او بنشیند حتی که بیکرتم شوق نشود بگویند او را که بفرزد و غیر از نماز  
فرمان است در حضور او ادای نکند و نقل کرده از سلف که در پیش  
پیش از است ایستاده اتفاقاً درین اثنا آن وزیر التفات بجای طایفه  
خود کرده بنده آن بخت بر دست میگرد و در آن حال نظم سلف  
بر آن وزیر افتاد و دید که بغیر از توجه بر زبان عتاب کرد  
که این جنسم نتوانم کرد که تو در غیر من باشی که در حضور من بنده  
جمله التفات کنی باید اندیشید که هر کجا که نام نیا دینیه  
آداب و قیقه در کمال و سائل و محول الله برود بر اتم و اتم  
رعایت ادب لازم خواهد بود و همچنین اشاعه ادب و قیقه در حضور  
باید باشد حقیقه ملاحظه باید داشت و همه احوال در جای ناستند که باید  
او بر جامه او بپوشاید و افتد و بر صدر او پائی ننهد و در متوفیانه

همکار

طهارت نکند و بفرود خمار او استعمال نکند و در حضور او ادب طهارت  
تناول ننماید و بیکسیر حق نکند بیکه توجه از حدی مکرده و در غیب  
جایی که دوست پائی در از نشد و بفرات دهنه آن جانب ننهد ایزد  
و هر چه از پسر عمار شود آنرا موالید و اندا اگر چه بظاهر موالید باشد  
او هر چه بیکند از الهام حق بیکند و باذن کار بیکند که لا یتخرج الخلق  
من الخلة الى النور الا باذن وجه بین تقدیر اعراض  
بعد از این که بشنید باشد اگر چه در بعضی صورت در اینها  
خطا میاید به خطا الهام در یک خطا اجتماع است و نکات  
و اعتراضی بجز زینت ایضا چون این محبتی به پسر پدید  
در نظم محب هر چه از محب جدا میشود محب میر نماید در کلیه  
و جزوی اقتدا پسر کند چه در خوردن و پوشیدن و خلاق  
و طاعت هیچ اعتراضی در حرکات ممکنات او بحال  
نماید اگر چه آن غرضی اعتراض قدر چه خردل باشد زیرا که  
اعتراضی غیر از حرمان نیست بجهت و به حالت تری به خلق  
عیب بین این جهالت است و طلب کمال از پسر نکند  
اگر چه بطریق خواطر و کوشش باید اگر شایسته باشد در ظاهر آن

به توقف عرض نماید اگر حل نشود و تقصیر بر خود نهد و هیچ  
 منفعت به بجانب پیر حاصل ندهد و واقع که روئیده از  
 پیر نهان ندارد تقصیر واقع از او بگذرد و تعبیری که طالب  
 متکشف شود نیز عرض کند و حواشی خط از وجود کشف  
 خود اظهار کند که حق بیطل درین ممتنع است و محتاط  
 بعوارض و بدعورت و بداذن او جسد را نشود که خیار او  
 بر غیر گذاردن منافعی است و او از خود به با از بدین بگذرد  
 بلند باو نکوید و هر فیض و فتوحی که رسد از پیر متوجه او گردد  
 ملحقه بیند که فیض از مشایخ دیگر رسیده است از او هم کند  
 پیر داند که پیر جامع کمالات و فیض است و فیض خاص از  
 پیر است استعداد خاصه مرید ملائم حال شیخ از شیخ که  
 صورت ان خدای ظاهر شده است بمرید رسیده است  
 و لطیفه از الفاظ پیر که نسبت با فیض دارد و بصورت  
 آن شیخ ظاهر شده است بمرید و اینست مرید آن لطیفه  
 شیخ دیگر خیال کرده است بمرید فقط اینست معلوم  
 بر احوال و محبت پیر همیشه به حمایت مستحکم باید بود

و طالب در رعایت بعضی از ادب خود را منقصه داند و در ادبی او متغیری  
 نرسد و اگر کسی بهم نماند از عهده بر او منقوح است اما از اکثر اوقات تقصیر  
 او چارست و اگر عباد با الله عزایت ادب کند و خود را منقصه نم نداند  
 از توجیحات این بزرگواران محروم است ظاهر باطن خدا پیر شود  
 کمال عشق او کمال ترقی است به هر کسی روئی به بهبودی نداشت دیدن  
 روئی سستی سودا داشت رضای حق در پیر رضای پیر است تا مرید در مرضی  
 پیر خود را کمال از بجزایات حق نرسد و هم گفت مرید در از پیر  
 هر دو نفی که بعد آن باشد تدبیر آن ممکن است اما از پیر هیچ چیز  
 ندارد که نتوان نمود که نتیجه شقاوت جسمان است باید به محبت پیر  
 و خدمت رعایت آداب کمال ادب ظاهر باطن و اتباع است  
 و عادات و عبارات و مرادات خود را بقیع مرادات است و خود  
 در حق او کمالیت بین بدین الفاظ و بدین و پیر فایده کشان  
 لهذا گفته اند که فیض شیخ فنا فی الله است و در یکبار در وقت نسبت  
 پیر الالهی تمثال کند که بهشت مرید است و هم در کفر و فقر و فقر  
 که نه عید بکار دارد نظر کند و بهشت باقی بجانب او هم کند چو بدین جهان  
 چو در عقبه رفته باشند و اگر در دشت و کویر طایفه غلامانند حضرت  
 خضر و مهتر و شیخ که در کافران و در ملک شیخ هم طمع کنند و در باب کفر  
 سبک منقصه کنند اگر چه حرفان از پیر نماند و محمد بر خود تقصیر داند و پیر



چون مرتبه سبک بود باین گشت نفس مطهر شد ز طغیان و کشتی باز ماند  
 و از لنگار و باقوار و از کفر باسلام بعد از جد و جدایت گوشت حقیقت متابع  
 خواهد بود و اگر نماز و ادائیغایه حقیقت متابعیت بجای می آید و اگر محرم است  
 بهین حکم است اگر گوشت است بخی غلط و نه الفی کسر درایت ان جمیع  
 شریع حقیقت اتباع کائنات است سوال حقیقت نماز و روزه بچه معنی است  
 و نماز و روزه افعال مخفی است اگر ان افعال بچانه فرموده است ادائیغایه  
 باشد حقیقت ادا در یافته باشد صورت چوبه و حقیقت برای آن  
 چه باشد جواب بتدی چون انفس که در آن که بالذات منکر حکم  
 سمایه است ایتن احکام از وی باعث حقیقت است حکم مسلم  
 و منافق بر دو نماز ادائیغایه نمایند منافق چون انکار ظاهر دارد صورت  
 نماز بجای آورد و مسلم بر طاعت انقیاد بالذات حقیقت مستحق است  
 پس در صورت حقیقت باعث را انکار و از انکار ظاهر است  
 که از توجه قدرت پر اعظم قدس سره تلاوت کلام کرد و در آن جزیه  
 که بعد از سیر میکند در وقت تعلیم که باین جزیه با وجود  
 بشریت ممکن این فنی جزیه و عدم تابعیت سیر الله است  
 و سیر الله عبارت از قطع تمامی تقاضات و از ان است و چون  
 لک

باید

سبک تمام مراتب و از ان لنگار طبع کرده به نیت نهایت آن سیر الله  
 تمام شد و ان سبک حاصل شد و رجوع به بشریت متبع شد ما رجوع  
 من و جم الامن الطريق ومن وصله لا يرجع بین کلام نوشته  
 دلچ بودند به ریدة ال لیکن سید حسین هلاهوری باین حرفش اشاره است  
 در بیان

بسم الله الرحمن الرحیم

**مطلب** در بیان توبه و انابت و رجع تقوی و مایه سبک است باید که چون  
 بحر کرمی در صحرای ذلالت و تقصیرات و مغفرت و غیره و اگر توبه و انابت  
 لازم است و تقوی اختیار کند و توبه و انابت قبولی الله جمیع  
 یا ایها الذین آمنوا اتوبوا لله توبة النصوح عسی ان یکفر عنکم  
 سیئاتکم ویدخلکم جنات تجري من تحتها الانهار و در  
 و ذر و ظاهر الامر و باطنه فالنوبة من الذنوب و اجابة  
 و فرغ من فی حق کلا شخص لا یصور ان یتغفر عن احد  
 من البشر کیف و الانبیاء علیهم السلام لم یتغفروا من التوبة  
**قال** خاتمهم و سید هم علی الصلوة و السلام انه لیغان  
 علی قلبه و ان لا یتغفر الله فی یوم و لیلة سبعین مرة

فان كانت الدنيا متعلقة بحق الله تعالى ولا يتعلق بمظالم العباد حقوقهم  
 كما انهم يشرب الخمر وسماع الملاهي ونظير الخمر محرم ومسكر غير  
 وضوء واعتقاد بطلانها والتوبة عنها القديم والاستغفار والتقصير  
 والاعتذار الى الله عز وجل ولو تكرر من العباد لا بد في  
 التوبة من اذاعة وان كانت المعاصي متعلقة بمظالم العباد فتوبتها  
 ببرد المظالم اليهم والاستعلاء منهم والاحسان اليهم بالادعاء لهم  
 ما خلفه صاحب المال القرض ميتا فالاستغفار والاحسان ورجوع  
 المال الى اولاده وورثته وان لم يعلم وان ثبت تصديق بقوله المالك النجاشي  
 على الفقراء والمساكين بنيت له صاحب المال الذي احق له قال عبد  
 كرم الله وجهه سمعت ابو بكر رضي الله عنه يقول وهو صادق قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من عبد اذنب ذنبا فقام فتنوا  
 وصلى استغفر الله من ذنبه الا كان حقا على الله ان يغفر له  
 الا قد يقول جل وعلا من يعمل سوءا او ظلما لنفسه ثم يستغفر  
 يجد الله غفورا غيمسا وقال عبد السلام بن عديث اخ من  
 اذنب ذنبا ثم تقدم عليه فهو كفارة وفي الخبر ان الرجل  
 اذا قال استغفر الله وتوب اليك ثم عاد ثم قال استغفر الله  
 قلت مرات كتبت في المراجعة من الكفاية في حديث النبوة  
 انه قال صلى الله عليه وسلم هكذا المسوفين يقولون سوف توب  
 اوحى لقمان الحكيم لابنه يا بني لا تؤخر التوبة الى غدا  
 فان

فان التوبة يا سيد غنمة قال مجاهد من يتوب اذا اصبح وامسى فهو من  
 الظالمين قال عبد الله بن المبارك من طس من الحرام افضل من مائة طس  
 يتصدق به وقيل ردوا فقهاء من فقة افضل عند الله من ستمائة  
 حجة مبرورة رويها ظننا انفسنا وان لم تقبل لنا وترحمنا لناكون من  
 الخاسرين نحن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله تعالى يقول عبدك  
 ادعنا افترخت عليك تكن من اعدائنا وان دعانا فنهيتك عنه  
 تكن من اوسع الناس واقتنع ما ذنبتك تكن من اغنى الناس قال  
 صلى الله عليه وسلم حسن ورضا تكن اعداء الناس وقال الحسن بن علي  
 رضي الله عنه مثقال الذر من الودع خير من الف مثقال من الصوم  
 والعلم قال ابو هريرة جلسوا عند الله تعالى غدا اهل الودع والزهد اولى  
 الله تعالى الامور عند السلام لا يتقرب الى المقربين بمثل الودع  
 قال بعض العلماء يا الله لا يتم الودع الا ان يراى عشرة اشياء فرفقة  
 على نفسه او لهما حفظ اللسان عن الغيبة والثبات في الاجتناب عن  
 سوء الفطن والثبات في الاجتناب عن السخرية والرابع غرض  
 البصر من المعاصي والخامس صدق اللسان والسادس ان  
 يعرف منة الله تعالى كيلا يعجب بنفسه والسابع ان يستغفر  
 ما له من الحق ولا يفتقد ما لا يملكه والثامن ان لا يطالب  
 العلو لنفسه والكبر والفتا مع المحافظة للصلاة والقيام  
 الاستقامة على السنة والجملة مخدوما كرتوبة ليرجع  
 صيرير الودع تقوى من محرمات وسهية حاصل





الناس شيئا فانه لم يبال بحجة فقال ثوبان فريضة فاما كذا يسال احد شيئا  
 ان يوم كان به خصاصة واشتد شدة من اذا خاف على نفسه الموت خاف الفقر  
 شيئا المحظوظ است بطانة لم يسال حتى يموت بموت عاجبا الكون احاديث  
 جنود من ذم سوال اولاد نودى الى اخره الى اخره فريضة قال قال رسول  
 صلى الله عليه وسلم قال انه لو علمت اني اكون في الدنيا فريضة فريضة  
 ما لي في الدنيا شيئا فريضة فريضة فريضة فريضة فريضة فريضة فريضة  
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اوصى الناس ان لا يسالوا شيئا فريضة فريضة  
 فريضة فريضة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما رددت فقال ما رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم ليس اخبرني ان لا يسالوا شيئا فريضة فريضة فريضة فريضة  
 شيئا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لا يسالوا شيئا فريضة فريضة  
 الله عشاء فقال ما الذي نفسي يسال لا اسال احد شيئا ولا  
 ما يسال شيئا فريضة فريضة فريضة فريضة فريضة فريضة فريضة  
 انما يسال من يسال الناس امور الهم فكثروا ما يسالوا من فريضة فريضة  
 رواه مسلم ومن حديث امة سب ما رواه الرجل يسال الناس حتى  
 ياتي يوم القيمة ليس في وجهه من فريضة فريضة فريضة فريضة  
 استحقاق بلسان العالي اولى بان الكمال في قدرته ومن حديث  
 امة سب ما يسال في كل يوم يسال الله في كل يوم يسال الله في كل يوم  
 ومن حديث امة سب ما يسال في كل يوم يسال الله في كل يوم يسال الله في كل يوم  
 رواه البخاري والترمذي والبيهقي والنسائي ومن حديث امة سب ما  
 اجابته فاقته فاقته فاقته فاقته فاقته فاقته فاقته فاقته فاقته فاقته  
 او شكك بالفتاوى او حوت عاجل او غنى اجل رواه ابو داود والترمذي

قال شيخنا  
 من جامع  
 من جامع  
 من جامع

من

ومن عريضة فقال تعلى ايها الناس الله يطوع فغيره ولو الناس شيئا  
 المثل انما يسال شيئا استغنى عن رواتهم ومن حديث امة سب  
 عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تعلى ايها الناس الله يطوع فغيره ولو الناس شيئا  
 عبد الله لا تسال الناس شيئا قلت نعم قال لا هو طبا كذا سقط  
 منك حتى تنزل الى الدنيا فاقه رواتهم ومن حديث امة سب ما  
 ما في المسئلة ما مثله احاديث احاديث احاديث احاديث احاديث احاديث احاديث  
 ان القاسم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما يسال الله في كل يوم يسال الله في كل يوم  
 انما يسال الله في كل يوم يسال الله في كل يوم يسال الله في كل يوم يسال الله في كل يوم  
 امة سب ما يسال الله في كل يوم يسال الله في كل يوم يسال الله في كل يوم يسال الله في كل يوم  
 على الله ان يفتح قوت سنت من حاله رواتهم ومن حديث امة سب ما  
 من الهم في رواتهم ومن حديث امة سب ما يسال الله في كل يوم يسال الله في كل يوم  
 فانا يسال من رواتهم فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه  
 من رواتهم ومن حديث امة سب ما يسال الله في كل يوم يسال الله في كل يوم  
 هذا الله ثم من رواتهم فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه  
 القوت قد رواتهم فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه  
 فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه  
 عن الهم في رواتهم فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه  
 فان يستغنى به رواتهم فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه  
 ما رواتهم فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه  
 لا عطينكم ما وجدتم على رواتهم فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه  
 فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه  
 غني عظيم بغير الله تعالى سوال سب ما يسال الله في كل يوم يسال الله في كل يوم  
 فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه فاقه

احد





ش هودت که فیض الهی که در سقراط نیست مانده و یافت آن فیض حدیث  
 انفس است خطرات الحیات و الشرفه الحجاب سواء که فیض ملک  
 حقیق که می شود به احوال این نیست لذت در میان با دارم و در دوزخ  
 نیست مستی یا دارم امید که اینچنان نفس خطرات مانده نیست ساکن  
 باید که در دوزخ نیست می چون آتشیان استراق در آن که به لحاظ  
 وجود کونین فراموش کرد پس برائی دریافت اینچنان بر نیست اعتدال  
 ششما به معلوم خطرات خطرات لابد است و لازم در خطرات خطرات  
 در بیداری که مخاطب در حکام زیر اینجی باده اتفاقات بسوی خیر  
 تقابل و تقوی در دید الطیفیت خواهد شد ازین مرتبه علما  
 محروم به بهر ماند اگر چه ملایم آن مجلس خطرات خطرات نیست  
 آگاهی مغل نیست این معامله و حدیث است و مقال به فکر  
 مدخل نیست شاید که در حق فوق این نیست بزرگی می نماید  
 لواقبل مقبل علی الله مدق محرمی شمع عرض عینه  
 لخطلة کان ما فاقه اکثر مما فاقه له بعد عینی  
 بزرگی دیگر می نماید من غرض عینه عن الله طرفه  
 العین لم یحتمد طول عمری دیگر که اگر کسی تا بهر انداء  
 به تجارت یک دنیا تجارت کرده بعد هر روز تا نیت رسید  
 شد پس خطرات خطرات تجارت نکردی نه سابق حال من خطرات تجارت  
 بی

پس اگر در آنوقت یک خطرات تجارت نماید پس تقصیر می در روز مسکن هم بین  
 حال اند و الله حضور آگاهی و غف ذل شد که به هیچ وجه زائل نخواهد  
 و لازم غیر سلف کردیم و غفلت به سبب نیست که خطرات بر آن طاری کرد  
 حضرت خوابیده بود که در خواب خطرات خطرات خطرات خطرات خطرات  
 مرض فسد بود که در حدیث شریفه کلا صلوات الله علی ابی الحضور  
 القلب یحق فرعون الله که اگر قلب در حدیث لطیفه معین مراد است  
 کلما هو ظاهر پس چراغی که بلکه حسن و شرف و اندک ظاهر که درین  
 نماز بهیچ دارنده اگر در قلب لطیفه معین مراد بود و حضور با قلبی  
 را در پیش که نه بهیچ به که در غفلت و خطرات خطرات خطرات خطرات  
 نیز ازین نماز خطرات وافر دارند چه عمدت درین معامله قلب نیست  
 و منقول نقطه نیست چون او به حضور منقوس است اگر چه را و  
 در غفلت خطرات به بود افتاد حضرت ندان که غفلت او  
 کوثر غفلت و خطرات قلب مرض خدایت است و در و به و  
 غفلت خطرات خیال با وجود حضور قلب مرض عارضه  
 و بیرون به بعد از رفو خطرات از قلب نور خطرات باغ  
 و خیال است شت باک مبین الرزق انتبه بر این معنی  
 که خطرات اگر چه با آگاهی باشد خیال از خطرات خطرات خطرات



و فوق میان خطرات قبلی و خطرات حالی برتری است چنانچه از این جهت  
 کمال عزت و شرف بر اعظم قدس سره اندراج اینهاست و اولی اینست  
 لطف سعادتی که از آنجا بود تا هم بعد از هفت سال عطف فرموده که صورت  
 انتظام یافت و بعد از آن هم دیگر بجز کرم که در بسیار خوردن و سیری هم  
 خطرات پیدای شود و در حالت خلوت شکم و عدم سیری حدت نظر  
 در دایره بسیار بچوای بطریق آرس و سهولت سیر می کرد و در حضور و انکی  
 بوجه کمال فتوری و لطفی در نسبت علیه از کثرت خوشش پیش  
 و بری شکم و وقوع می شود و عزت بر اعظم قدس سره بوقت گفتگوی  
 محبت فرموده بودند که تقدیم از عذبت صورت حضور ذات نقبند  
 ست ایضا هر عدم شغولی بر اقب و ذکر کمال نقصان فتوری  
 و وقوع شود و نیز برانوجه کلفت حال در تنه می پیدا شود  
 و از دوام شغولی کلفت عمل مرتفع گردد و عده مدین معافیت  
 حرف جمیع هست است و بجز حضور ملک تحول کمالیت  
 و ترقی شان عدم حاصل است مگر آنکه گویند که بخلو  
 ماسود الله تعالی بفرق سیحوی ذابحت توالتش  
 حضور ذاتی نقبند و پوشد کمال بجزرت فانی الکبر باشد است

استحسان الله تعالی فی حق  
 العبد المذنب

چنانکه کسی که کرم و در شود و برانوجه کلفت حال در تنه می پیدا شود  
 و از دوام شغولی کلفت عمل مرتفع گردد و عده مدین معافیت  
 حرف جمیع هست است و بجز حضور ملک تحول کمالیت  
 و ترقی شان عدم حاصل است مگر آنکه گویند که بخلو  
 ماسود الله تعالی بفرق سیحوی ذابحت توالتش  
 حضور ذاتی نقبند و پوشد کمال بجزرت فانی الکبر باشد است

خدا آمدت که از او بیرون شده است و یا او را گذاشته است و یا بیرون رفت و یا خدا را گذاشته است  
 که یا از او بیرون شده است و یا او را گذاشته است و یا بیرون رفت و یا خدا را گذاشته است  
 میخیزد که بمن ظلم میکنی هم تو خدا ظلم کنده که در وقت یادم وجود و حقان گوید که در وقت بر من  
 و ظلم من میکنی و یا وقت نزول محیبت گوید که هیچ ظلم در حق من خدا قبول میکنی و یا در وقت  
 حق تعالی شک کنده در جبهه من کلمات باشت کفر است یا سیدنا القول لیدی و اما در بعد از محیبت  
 و یا کسی گوید که او را در رسالت و در دین است و اگر در ظلم من حق اراده نسبت میکنی و حق  
 و در پس بر وجه کفر است باز تجدید ایمان کند و اگر بعد از حکایت موانع سرور و ثبات و در بعد از  
 که آنحضرت را در شب موانع بر سر علم الغیب عجیب غرائب که معروف در آن نیست و در آن  
 بود پسین بر وجه نیست که آنحضرت در بیت بیچون سجاده به همین چنان ظاهر مشهور گردید  
 در مکانی که آن از افلاک عرض بالائی تر فوق الفوق بود و در آنجا که در آنجا  
 عالم بر احوال در افلاک است به گفتن او را با یکی نیست و هر چه از پیش فوق الفوق  
 بعد از آنکه عالمی گفته است و گویا که یکدیگر به نه تو در هیچ مکان نه مکانی از تو عالمی  
 هم نسبت میکنی میدارد بهشت کفر است و اگر کسی در وقت ظلم گوید که همان کاری که خدا  
 عز و جل تو را بر من انجام نهد در جواب او و اگر شکر کند که بی مشیت تو عالمی که در آنجا که در آنجا  
 عز و جل تو را بر من انجام نهد در جواب او و اگر شکر کند که بی مشیت تو عالمی که در آنجا که در آنجا

که کفر است و اگر کسی را گوید از در رفاه مندی که من در حق تو شکرت و منی که چشم چاک که  
 در شک و غرض خود حق تعالی میداند و اگر کسی گوید که خدا و خاک پیران شما را باشد هم کفر است  
 که آنوقت و در هر چه را هم ظلم کردی و غرضی بی مقصد به بر او است و اگر کسی در وقت ظلم که اگر کسی  
 به کفر است و اگر کسی را گوید که در این ظلم خدا و رسول میاید و ظلم که او را من باشد و اگر کسی که خدا  
 و ملائکه و این ظلم است به کفر است و اگر کسی را گوید که در این ظلم خدا و رسول میاید و ظلم که او را من باشد و اگر کسی که خدا  
 بهشت است و اگر کسی را گوید که در این ظلم خدا و رسول میاید و ظلم که او را من باشد و اگر کسی که خدا  
 از او جدا نیستند و حقیقت از بر میدارند و دیگر فتور فقیهان بر این است که کفر است و اگر کسی  
 نیست که کفر است و اگر کسی را گوید که در این ظلم خدا و رسول میاید و ظلم که او را من باشد و اگر کسی که خدا  
 مشهور گردید و عدم انجیل کفر کنند هم کفر است و اگر کسی را گوید که در این ظلم خدا و رسول میاید و ظلم که او را من باشد و اگر کسی که خدا  
 پارسه که کفر است و اگر کسی را گوید که در این ظلم خدا و رسول میاید و ظلم که او را من باشد و اگر کسی که خدا  
 که در طرف فساد سیفام می برم بگفتن که عین تا حد که تو می شود و مستحق از آنجا است  
 همان صحنی او را نافع نیست و اگر کسی از او طلب معجزه کند هم عیبش را کفر می شود و اگر  
 یقین از او طلب میکند و اگر به تعبیر فضیلت او طلب میکند او را با یکی نیست که کفر است  
 و اگر کسی صفات حضرت و تیره بهاس و در زنی نافع و اثر حضرت و غیره آنکه حق نبی کریم











و نه انت گوید که در اسلام چه کار خواهد بود و در مال میرشد و یا گوید که کاس شریع را از اسلام  
 بهرست به کفر است و اگر کسی مسلم را کافر گوید و یا زن خود را کافر گوید و کفر را از حد  
 است و اگر او را غرض و شتم دادن به لفظ کافر است و بدل بود کافر نمیداند پس  
 عین اراده کافر نیست و لیکن این بهر شود و اگر او را فی الواقع کافر البته میداند پس برین  
 اعتقاد او هم کافر میشود چو آنکه به معنی اعتقاد دین مسلم را کفر نداند و اگر کسی علقه بخیر  
 که رسم نهند است بهر خود اندوزد کافر شود که در حق خود را از کسی مسلم خود  
 مسلم پسندد و اگر کسی گوید که از بعضی خبر نیست هم کافر شود و چون عذر نیست و اگر زنی  
 مسلم در خود را گوید که کافر شدن از بودن تو بهتر است کافر شود چو آنکه او را بگوید یا مرد  
 خود فرزند است و از زنی کفر را لعن دانسته بدو عجب کفری شود و اگر کسی کافر تو مسلم  
 می باشد و مسلم از عتیق و علق دید که گفت بطریق متن که من هم بدین مثل کافر بودم تا البته  
 بر این عین عزت حاصل شد بر کفایت عتیق کافر شود و مستخرج ایمان است و اگر کسی  
 متن کند که اگر ظلم و زنا و قتل ناحق حد دل بود پس ششتر این متن کافر شود  
 و سجده بپوشد را بر نیست تجت کفر نیست و لیکن کنه است و بر نیست عبارت ششتر  
 به سجده کردن کافر شود باز تجدید اسلام کنند و مداومت بر کنایه میوه و بیان خفت و کفر  
 را کافر بود

میرج کفر شود اگر کسی او را میگوید که چه کرده ایم که تو بگویم که کفر است و اگر کسی بگوید  
 کفر حد آموخت کفر است پس کفر نعم را از او اگر چه یقین بدان کفر بود و یا بدست  
 تعلیم کند و اگر کسی از حد را از او یاد کردن تعبیر کند کفر معصم را شود که از بعضی  
 و اگر کسی بت پرستی میکند و شورش بر ایمان اهل بیت پس برادرش که کافر است  
 و اگر او را در محبت و یمن در دل راضی است تمام او را کفر است از حد و یا کفر کفر  
 و اگر زن خود را خبر برترش دارد یا برترش کند یا ببندد و لیکن او را لعن میکند و عذرش  
 میداند تا هم خوف کفر باشد السکوت و اقرار و اگر گویند به چنین طریقی که در او گویند  
 خدا و عبادی تو است او را کفر شود از حد که گویند مخلوق کردن اهل بیت را شک است و اگر دشمن  
 کسی گوید که خدا را چرا به عقم ذات حج کرده بر من داشت و یا گوید که چگونه دانم مسلم تو  
 و چگونه باشد خدا مایان خود بخود خود را در دفع انداخت است و یا عورت کافر خرم است  
 و یا متن کند که اگر من هم زنی تو بودم تا او را به کفاح آدم و یا تو مسلم که فرادیده  
 گوید که ترا از دین خود چه غنیمت رسید بود که مسلمان شد و یا گویند که اگر خدا بی نبی بود  
 من او را بکفر معتزف نموده و یا گوید که چه میگوید خدا را از امر اعتراف همان شمس ساخته  
 تا هم من او را لعن نکردم و یا گویند که هر چه میگویم خدا لعن الله فرموده است اگر حق باشد



پس با این اینه تحت مندرجاتیم و اگر گوید که موردی حق ما دارم که بر صحت باشد یا گوید  
 هیچ در فرقان نیست اگر چه حق باشد پس بدان در قیامت بخانی خیریم یافت چنین عهد  
 بین ملکات که فرمود چنانکه شک را بطرف بعضی راه نیست و اگر کسی را در کار کرد  
 و جواب گفت که در روز قیامت و ختم است و دیگر اولاد نیست و بر بعضی بشم و غم و اندوه بسیار  
 پسند و اگر خدا تعالی بخواهد و تو در این دنیا بدین ملکات کفر می‌کنی و اگر در بدست  
 قوی را گوید که اگر کسی در حق بی نام کفر کرده خدا هم کفر نمی‌خواهد و رفت پس از آنجا که  
 هم او کفر نمود و اگر کسی گوید که اگر همین طرف قبضه شده من بر آن طرف که از تو آمده خواند  
 و یا گوید که در اخراج قیامت نیست و اگر کسی از این عمل کرده و گفته که یکی از اهل  
 خوراک گرفته است یا که من در آنجا که می‌گویم که حرام خوانان هم بهر ترتیب در ملکات  
 کفر نمود و اگر کسی به سخن حق یقین گوید که در جملات می‌گویند و بهر حال است و یا گوید  
 که خدا عالم حاکم است که منتهی این ملکات فرمود و اگر کسی گوید که نه تو را و عقاب  
 بیزاری است منکر و کفر نمود و اگر کسی به دیگری علم خرب چیز بر آن گفته که من  
 آخر مدان هستم تو چگونه خرب چیزی گفتی که بر تو و بر من است تو لعنت باشد  
 گویند که فرمود که نه او می‌گوید و اگر کسی کفر گوید که نه او و دیگری شنیده غمزه کند او را کفر نمود

و اگر کسی

و اگر کسی بهر آن کفر نکرده و گوید و لیکن بهر کفر نکرده پس کفر را اعتقاد است و نه  
 بدین کار فرمود و بدقت گفتن ملکات که کفر نشدن خود ملک بطریق حکایت میداند  
 و در اعتقاد صواب نیست پس بهر سبب جمل معذرت کفر فرمود که از این در اعتقاد  
 و لیکن لازم اعتقاد بر هر کفر نیست تا حال یقین ملکات کفر را کفر نشود تا که او را اعتقاد  
 بر کفر نیست و اعتقاد بر اینست که لا یکنی الکفر کفر حق معتقد ملکات کفر در جملات  
 معتقد بر آن اند که اگر چه اعتقاد بر این ملکات معذرت کفر نشود که از شیخ محمد الحارثی  
 تصنیف شیخ علی قاری و میران معذرت علی بن عباس رضی الله عنه و لفظ الکفر  
 من غیر اعتقاد بطریق روایت با اعتقاد و این معنی است که اگر ملک کفر بخیر  
 گوید پس نزد جمهور بر این ملک کفر نشود بر اعتقاد او و عقاب نیست و در کتاب تفتان  
 آورده است اگر کسی ملک کفر سهو معذرت کفر شود و یا اگر عالم ملک کفر معذرت کفر نشود  
 جمهور بر این شخصی کفر نیست و اگر کسی به حق ملک کفر گوید و بطریق بر این ملک کفر نیست  
 بهر سبب جمل کفر را اعتقاد است و لیکن معذرت کفر برای است که اگر ملک کفر  
 حمله گوید و لیکن بر معنی ملک کفر معتقد نباشد تا هم او را کفر شود و او را ایمان  
 اعتقاد هیچ مانع نیست و اگر ملک کفر میگوید و لیکن او را اعتقاد نیست که بهر ملک





نیکند و اگر نه مردمان را به مجالست کو گزینند و بگوید که اگر حق بگوید حق  
 بین در قیامت انصاف کرده تا من بتو هم در حق که انصاف خدایم نیست  
 و بگوید که او تقاضا در کفر تو بر گشت اندر زد و با در گزیند بر گشت انصاف و با  
 گوید که خدا را هیچ کار بر من نیست غر شود بر تو خوب این شخص حق بگوید  
 غر موش شده است و با نسبت تحت فوق بر او تقاضا دارد و بگوید که هیچ در نیست  
 آفرین شتاب چه بر حرف است و بگوید که حق بگوید حق را بر هر طریق در  
 خواب دیده ام و تو تقاضا ندی چون من است و بگوید که هر چه جزیر کن با دوست  
 اوزار او تقاضا جسد را خبر نیست و بگوید که خدا میداند که من این کار را  
 نکردم است و کار را با فعلی کرده است و اگر گوید که من بد طریق اگر خدا را  
 گفته است تا کار بایستم و همان طریق همان سخن گفته است و اگر گوید که اگر خدا را  
 مرد در روز گاه بگوید تا کار بایستم و در روز همان کار کرده است و اگر گوید که تا کار بایستم  
 بعد بدیش و فحاشی کرد و گفته که اگر من به تمام حال اسعد تا در روز بعد تا امروز  
 در دست مار می کشم و اگر کسی دانه مار بگوید آفتاب تا بگوید که گوید که مار  
 باران را بگوشت خواهد خورد و زهر خود میداند که از خبر غیب است و با خبر از کار من نیست که

[illegible]







و آن یک سکه که در روز شنبه تسلیم علم و خوندن علم به حق و حرام است چنانکه فلان انداز  
 و جادو و علم نجوم و علم دهر و این قسم که علم منسوب باشد که آنوقت آن به یقین  
 در شش حرام است مگر راه حاصل دل و اندر یقین حرج و اگر گفته شود و منسوب به یگان  
 و اگر کسی گوید که در وقت حق تعالی بیستم و باو کیست حکایات میکنم که شخص خارجی  
 اینچنین باشد که ذکر آن به در انوارش فنی مندرج است و در تکلیف الدنای تعریف شیخ  
 عبدالحی و بعد از الفاظ آن که گوید و در مقام دنیا راه بعین خداوند تعالی طریقی  
 و توحید که اگر کسی گوید که به همین چنان در دنیا حق تعالی را ظاهر در وجهی که به این شخص که فر  
 ز نبوی است همانا در همان چیز که در انوارش فنی مندرج است و در تکلیف الدنای تعریف شیخ  
 ممکن نیست بخلاف و همانی که پرورده مخالف کتب الله و اسرار کلام و در این کتاب شریف  
 و بعد که در کتب کتب مخالفه و با هر یک از این بود و در جواب اینها که  
 متروک است و شریف باشد و در جواب در جواب همیشه باشد و آنکه معتزله طایفه الهی  
 بر او جهل بود و یقین بود که هر کس در او گفته و در وقت دهر او سیه باشد  
 که آنی غیر توحید و تکلیف دین چنانکه در کتاب بیچون او گفته و فرشته به همین چنان ظاهر  
 بهر خضر و سوره که شایسته علم است و چنانکه در کتاب بیچون او گفته و فرشته به همین چنان ظاهر

در حق

در دنیا و غیب و آلوده است اگر کسی گوید که کسی که سحر می آموزد و سحر می خواند  
 و بهر وقت سحر می گوید سحر می بیند و سحر می گوید که اگر کسی گوید که طایفه سحران به اجماع مذکور  
 سحر میکنند و دیگر کسی گفت که هیچ سخن کاذب است که فرموده که آنی غیبی است و اگر  
 کسی که بگوید و حدیث و فرقه نسبت بطول و کذب و بیستی کند و به طرف سحر  
 و سحر نسبت کند که فرموده قتل او در جبهه است و طوفان زویش را افتد و حشر  
 در خانه در روز پنج و در کوفه و جهالت را ضعیف کند و بهر یک از اینها که سحر است  
 و طایفه و کوفه و اگر کسی گفت که اینها نسبت کند قتل اینها و در جبهه است و حشر  
 و محذور باشد که در هر یک از اینها برای حق است و در کتاب بیچون او گفته و فرشته به همین چنان ظاهر  
 گفت که سحر بی علم و جهل است که همان شخص که فرموده که خفت عالم به خفت علم است و خفت علم  
 که نسبت به کسی که علم در حقیقت حق تعالی است و در کتاب بیچون او گفته و فرشته به همین چنان ظاهر  
 که موجب علم الدنای نیست و اینها است و کسی که سحر می خواند و سحر می گوید که سحر است  
 که شایسته علم الدنای است و کسی که سحر می خواند و سحر می گوید که سحر است  
 بر حق است و در کتاب بیچون او گفته و فرشته به همین چنان ظاهر  
 که در جواب گفته که اگر بر اینها که در کتاب بیچون او گفته و فرشته به همین چنان ظاهر









و خشم بر ابراهیم کردن و جفا و تریاکی کردن و طبیعت کبر کردن و حقد و حسد کردن  
و عجب و تعجب و خیل کردن و غیبت شریف نمون کردن و خاموشی کردن غیبت  
شنیده از رضای خاطر و کافراقتن مسلم و معصیت نمون نزدی امانت کردن  
و خود را بهتر پنداشتن و شتر نی کردن بر کسی و عهد اعراف کردن و عهد درویش کسی  
نظم کردن و کفران لغت و حق قضا کردن و ترک شکر آن کردن و مکر و فریب کردن  
و ترک آزارت آوردن و باور نداشتن او را و حب نداشتن که قضا شود و صلوات  
بعد از طعام و عدم عمل بر مسلم کردن و عهد ترک نماز کردن بی عذر و بدکاران خود را با الله تعالی  
بردن و در هر عمر صلوات بر سر و کاران علی الصلوات و السلام و ناهق خالص حق کسی کردن  
عده و دخت و سخن آری کردن و یا بر علم عالم سخن گفته و بدعت کنیندن و علم  
مظلوم و در پیش تراشیدن و رسم کفارست و نظری از بی بر عورت خوان بر کردن  
از مشهورت و بر پند شدن در خانه و در زمان و بهر خط حدیث خرافات و امانت پند کردن  
و از نجاست خود پاک بخوان زنی و بول و قطره ادرن بول پر جز نکردن و سب و لعن  
به نیت جهالت کردن و نجاست بر مسند اهل عاق و نظر بر شکر استر که کرده از غرض  
از ترک جهالت نزدی خفت کردن و رشتن با کفار استر که آن کردن و کفار از کفایت

و غیبت

و خند و قهقهه و دهن و نور حق و زامیر و حلال دانستن او را و با امر نور حق و کینه  
کردن چنانکه تنه و دغیر و بی کینه و باب و وف و کینه رسته است آن و شنیدن  
آن که بکشد و ناهق خفت زنی مسلم با بی نفعیت و زنجیر آن پند نمون و زنجیر مسلمانی  
خود را بر کسی و بکار بردن و نداشتن و عداوت برکن چنانکه کردن و توبه حق نمون و عداوت  
و حق بر کسی مسلم افزائی کردن و بازاری کردن چنانکه نمود و طب و شطرنج و اشال آن که بر کشت  
افتن بی هیچ علم و کرم است و حلال دانستن او را و بیجی بول اف و در این کردن و نشد  
در این و چه بنده و غیبت کردن یعنی چه پند بی و خوردن برادر و چه کسی کردن بر نمون  
و بر پند کردن و برکنه اخلاص و غیبت کردن برادر و دلوشت شدن بی بی غیبت چنین شود  
و سب و کردن و بخت و عورت و سب حق بر مسکوت و با بصورت تنه حق خفتن و مال  
بختی کردن که دادن او واجب است و غیبت زهر شریفین و دهن و زامیر می که کینه  
و زهر و حق است سب بر مسلم ندان و در حق گرفتن قرض شک طبعی دان که او را بداند  
و در سال نسیم طریف بسا کردن و بغیر و عفت بختی و خندان و زامیر که در او و با  
پند کینه زنی و با بار کوکند کردن اگر چه بر صوف باشند و بول مسدود چنانچه دان  
که او را هیچ طریق و کس طوطی لود باشد و بول عزت بول حق و بولانی محبت و داشتن

و بنده گان حرج باز بنده گردان و از بنده گان بی توقعی گمانی در دست گمانند و توقع  
 که بر حق بی پرواست و برای آن حق و دخول قبلی استلزامی بر بزرگ کردن و  
 در مجلس حکام نظام برای رفعت نشستن در درجه شریف که کسی می زند و با بزرگداشت کردن  
 و کمره عظمه از افضای خود خارج کردن و با آن حق عضو کسی دیگر بریدن و از عظمه  
 ناله انداختن و با آوردن نشستن او را و بر سرش و بنوعی خیمه غیب دادن و عدم مراد  
 تقدیر حق کردن و نسبت کذب برادر کردن و بازی بر پیشانی مسلم کردن و با حق طعن بر  
 شریک بر کردن و هیچ بیوفی نیست مکتوب کردن و آویخته که از حق از ارسا زردی  
 مقبره کسی و دعوت به طمان کردن و با حق مسلم جنگ کردن و با حق عضو مسلم خود  
 بریدن و با او را خنجر کردن و تغرب پا کردن و به وجود کس از آنکه از ما محتاج است  
 صلاح از او دان او شدن و دشنام دادن و با از کسی دانستن و تمسک بر کسی  
 کشانیدن و زیوراطله پیراستن و به جمیع وقت حیض کردن و با کسی از چشم  
 پوشیدن و به سپهر خود زیوراکسیم انداختن و با او را با کسی از چشم پوشیدن  
 پوشانیدن و با عدل در میان لغت و جمیع کردن و جمیع در دست نه کردن و دخول  
 به پاشا و بنیر کسی سمیده و خشمناک شدن و غیبت محام کردن و مقصد در فرود و بازی  
 از عظمه

و زنده نمیدن و میت بیگانه را و تماشای او دیدن و از غریب دعوت نمودن حق و با آن حق  
 و بر بزرگ و مسلم از روی ستودار نشستن و جابر با یک پوشیدن که بدان کشت و کشت  
 و بر روی خود عظمه طایفه زدن و با حق میت و جابر با آن هر چه دیدن و استرگشتن  
 و روی سیه کردن و جابر سیه کردن و نوحه کردن و غریب لغت برای مردم حق و حجت  
 نماز به تعبیر کند کردن و او میت کردن بدان شخص که او را سیه است خاطر غیره کشت  
 نماز زدن و قبل امام رکوع و سجده کردن و چنان در نماز طرف آسمان کردن و در نشستن  
 و چپ آن کنیستن و نماز و در نماز عظمه بغیر عظمه تعلیل تر خواندن و طمأنینه نمودن  
 بیست و نه کردن و مثل بت پرستی قهر پرستیدن و بر سر او چراغ افروختن و بوسه  
 بغیر دادن مثل حجر و کوه و عظمه روی مسوی مقبره کردن نماز کردن و با آن از رخ  
 مدارج شنیده و از کفر بازگشتن و بدین سبب ترک حاجت سحر کردن و مقصد حجت  
 روز جمعه بر مردم حق و در میان مجلس پشت مردم دادن نشستن و استن کشا  
 و با چه او دراز کردن و بازی با عظمه یعنی به کتبه آویخته در میان خلق زدن  
 و غریب بر کسی کردن برای زینت و صوفی بر غیر شریف کردن و از عظمه دراز کردن  
 و صدف به تو گران در روی طمع دادن و عمارات بلند رنگین با آن خضر مردم کردن















مکلف اثر در طبق نور انداخته او را می دهند که خلدن نور است که نبرد  
 جمهور را توفیق علیانی مبدقت الاحیائی نافع الی الاموات مقرر است  
 و این عیسای انسان الماسی و بعد المیت به کتب البیت مدقه بنیت او باشد  
 و اگر ملک قدرت نیست پس چگونه در بزرگواری آیه الکبریک رب العزیز بار و در  
 رکعت نور و نه بخشه و استعدائی مغفرت او کند که عیث نجات نکات است مجتهد  
 در پس بیت صفت روز حدقه کند و در شب جوهر را احسان بر خود و سلام فرمال  
 میکند که این عالم بر بخت بعد نیست جمع کرد بودیم که حال بدست شماست به نیست  
 حدقه کنید شما هم با تقدیر بر ندکم نه بر دیدم و با بیان سخت حال در خدا و توفیق نبوی بریم  
 و شما خوشحال نشدند ما را فراموش کرد اندا که در انوار حق کسی مدقه و ختمه  
 میکند شما خاطر شدی او را دعا کرد بر روز و اگر کسی او را نسبت میکند بدعا  
 در حق او بکنه اللهم قنطریتم من الرحمت کی قنطریتم من الله و العلقه بعد  
 جع باز بقبور بر رود تا به انوار من مستقر باشند و در دعا و توفیق نبوی صحن  
 قدرت است که بعد از حق و سعادتی است این را موبود است که حال کسی  
 به می دانند که نه مال است و طریق زیارت عین است که با و اب جمال روز قدیم که در

روزی انوشیروان بعد کانی هم چنانی او را بکشد که در حقایق کره شده و بوسه میدهند  
 قبر کنند و هم خاک بر روی نماله که بین اخلاق اهل نص است که بر بوسیدن قبر  
 و این پند قبیل شش و در ده بار خدا می فرات کرده نیست که ما خوب است  
 استادن س قوط شو نخستین خاتمه الی آخر و است الکبری و امن الرسول کبریا  
 پس سببا رسوخ از آن و الکبک و قبا و اخلاص و عوایتین خوانده بخت بطلان  
 الفاظ اینها پس در ششتم و امن را ختم و در هفتم و ثقل حسنه تم کفر  
 سیه تم بخواند بنور بر خور است نشو و کنه غور کرد و در کاین دعا و قنطریتم خواند  
 اگر سبب مغرب شده تا قیامت مغرب و در قنطریتم و منفق و شو و اینها بی پاک است حق کند  
 که در این لالتعب هذا البیت و اسع قمره و نور قمره بخواند اگر کسی آیت نکر کند تا آخر  
 که در آخر ختم چاشنی است قنطریتم حق و الی این هزاره خوانی شود و قنطریتم  
 سحر و کثرت در کرد و بر کسی بر حجه زیارت قبر کند تا در حجه صیحه و قنطریتم و حق که  
 آدمی قصد زیارت که انبارانی حال فرافتنه بهر یک که هیچ نیست تا اگر از امر دیگرستانی  
 باشد در حق او دعا کند و در پس همین الفاظ خوانند اللهم زدناهم من الی القاب  
 سیزده که در کتب از او بگویم که از و رجعت گرفته بودند و اولی جبهه ای زیارت است





ز شرکت همپا کنیت بود **با خلاص نیت عبادت شود** بدان که از خلاص احدی چنین  
 که در دل بداري توفیق یقین **بوقت عبادت کار خودی** بدو نگاه ایند چون خوشتر شدی  
 بود حق علیم بذات العود **همیش بدار ترا در حضور** بدان در حقیقت **بسرور**  
 نباشد نمازت روایی حضور **بدان حق همیشه توجیه است** ترا عین غفلت ز حق است  
 بفرمود حق در کلام مجید **بستوبت رحل الورد** از دین قرب یکان بان امد  
 بنویسی بفرعون یکان ملام **و بی بعدان غفلت** که بعدش از این دین غفلت  
 بمقدار غفلت بیدت از **بقدر حضورش قربت** و یکی حضورش کی مشرت  
 که موجب رضای خدا البت **حضورش اگر دل گرفت** و بی به رضای خدا نیست  
 بقانون شرعی چو در حضور **حضورش همان به بوعین** نخستین نتیجه حضور است  
 که محبوب لیز شود یقین **مخالف بقانون شرعی اگر** حضورش بود بی نتیجه  
 اگر تابعونی نیاری بجا **نه بجهت که الله داری** چو او را بچوئی نیز بیکت  
 نه بیرون ز دل تو کپی جای است **بعد این بیان احکام یقین** اگر اعتقالات باشد چنین  
 مفید یقین است ترا علم **بعد یقین است ناشنیدن** بنامند او را سفر در وطن  
 سفر دل کوئی ممکن آید **مسیحی یقین است این** بود نام شهود عین یقین  
 ملازم بدین خدا را بدل **کمال حضور است ای ستدل** چو دین خدا در دلش امد  
 عین حق یقین بمقام **همین است اخلاص تمام** که حق یقین است اخلاص تمام  
 بود بعد تحصیل عین یقین **عین حق حق دین یقین** چو واجب بود بر تو دیدن خدا  
 نه غفلت بیکدم بیا شد **بفرمود حق مذکورنی ملام** چو از کرم است شمار احوال

بدان

بدان ذکر دائم لغفلت **شهر و خدا دان را است از ان** ازین ذکر دائم حضورت مسرا  
 نه سرعت بدین رود بی زلال **نه محاسبه این مدام بود** سحر بعد فایز شدن این وجود  
 مراد از وجود است ای نیک نام **وجود حقیقت و عین ملام** صفای و عین چو فایز شدند  
 فنا نام آنراست ای مستند **بود امر موقوف بر یکی همین** که من ان توفیق بود پیش این  
 همین موت حکمی است مامور **ز کرم حقیقی بود خواب** مقام بقا است بقا لغفلت  
 پیشه الی ربک الملتشی **چو از ماسوا پاک شد تمام** بودی مع السوا و مقام  
 بسم الله الرحمن الرحیم

من قتلته فاذا دینه مراد از دین وجود موهبی که آن وجود بقا و تخلیق  
 با خلاق الله تعالی و از کوش تا کوشش آوردن است و مراد از قتل فنا و الفانی  
 مطلق است و فنا مطلق منوط بعین زوال عین یعنی علم حصول علم حصولی و علم حصولی  
 و علم حصولی مطلق با فنا و علم ثانی مطلق با نفس **آنرا فنا فانی و نفسی**  
 نامند و هم از ان اصطلاح اعلام شهود فانی و انفسی ملامت بعد از این  
 اتم و مربوط است انشی **چون حق سبحانه تعالی منزله از کون مکان و جهات**  
 پس سیر سالکان چگونه بیکدم جهت صادر شود آیا سیر سالکان سیر قلبی است  
 که آن هم منزله از شش جهت است و اصل شدن آنها بکمال شوق است و دارنده  
 عشق نه نهایت فی این نه دریائی است که نه وصل پیدا شود **این نه**  
 صحرانیت که نه منزل پیدا شود **سایه بند مجنون پای در دامن کشید**  
 تا اکل از دامن محسن **تجمل پیدا شود** معنی بیت مشوئی تحریر کرده ملام جامع  
 العلوم موری مونی میان عبد الواحد سیرت **علم حق در علم حصولی کم شود**  
 این سخن کی باور مردم شود **ای معنی لفظ کم کون** داستانت یعنی علم

در این ملامت



در علم که حسب ظاهر حقیقت صوفیه است کائنات و شمس و قمر و کواکب و اجرام و خلق و دقایق  
 و جوهرات و نفوس و ارواح و کسری از مردم و پندار و اندیشه و علم صوفیه است بلکه در تحقیق  
 صوفیه بفت و اعلم مشرف شده و بعد مطلق پیوسته علم ندارد و علم حقیقی  
 که از حق است و صوفی چاره ندارد و هرگاه موصوف فایده و معلوم باشد صفت از نجا  
 موجود شود اثبات لوح بعد نقاش پس علم که در صوفیه ظاهر شود حقیقت علم است  
 که در علم صوفی مستتر گردیده علم صوفی در روی پوشیده و سرده از خود نموده بر غیبه  
 ظهور و جلوه کرده گردیده حسب ظاهر هر کس میسر ندارد که علم صوفی است و از  
 صفت حال کسی واقف نیست بعین صوفی و نام وی استعاره یافته  
 نامی است برین برین باقی بماند است و الله اعلم و لا غیر الا هو

بسم الله الرحمن الرحیم

آورده اند که ولایت هم چند فرق است یکی دینی است که علم او من الدن است که بهشت  
 بنوی بدو توه نور محمدی ظاهر است و دوم دنی شیطان که علم او من الدن الشیطانی  
 که بر ریاضت و قنوت و شیطانیه معکوس متابعت شریعه علم قلبی حاصل میکند  
 این را القای شیطان میشود که بدو آموخته کشف شیطانی و کرامت شیطانی  
 گویند و آن را سوای استدراج کرامت نمی گویند بدانچه موجب استهزاء و تمسخر است  
 شیطانی ظهور میکند فی الجمله عقیده علیا متابعت محمدی است در قول و فعل و احوال

و بغیر تقاضا در جزو اول و اولی

ظلمات ضلالت و غیبه حق

سبحان تعالی است

مسلم

ع ۴۴۴

۴۴۴







خطی